

هوراتی‌ها و کوراتی‌ها روشنائی در تنبیریس

نوشته

برتولت برشت

ترجمه

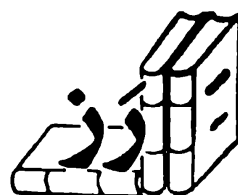
رضا کریم رضائی

برتولت برشت

هوراتی‌ها و کوراتی‌ها

روشنایی در تنبریس

ترجمه رضا کرم‌رضائی



هوراتی‌ها و کوراتی‌ها

روشنایی در تنبیریس

چاپ اول ، ۱۳۵۲

العشرات رز :

تهران ، خیابان شاهرضا ، روبروی دانشگاه ، اول خیابان دانشگاه

شماره ثبت ۲۶۶

تهران ، ایران

برخوردی با برشت

تابستان ۱۹۵۴ دوستان برشت مرادعوت کردند تا در تئاتر او در برلن شرقی با طرز کارگردانی او آشنائی پیدا کنم . روزهای متوالی از اتاقی که کبوتر صلح پیکاسو و ارا بهی ننه دلاور در آنجا قرار داشت رد می شدم و در يك سالن قدیمی که آنروزها برای تمرینهای تئاتر «برلینر آنسابل» در نظر گرفته شده بود می نشستم و تمرین «دایره گچی قفقازی» را تماشا می کردم . برشت ، در حالیکه گروهی از جوانان او را احاطه کرده بودند روی يك صندلی چرمی می نشست و کارگردانی می کرد . با کلاه اسپرتی و لباس کیسه ای شکل و خاکستری رنگش در وهله ی اول مخلوطی از يك کارگر و مجرم بنظر می آمد . با ولع به سیکارش پك می زد ، با حرارت توجیه می کرد و توضیح میداد و اصلاح می کرد ، سؤال می کرد

و نشان میداد . در عین حال به تمام پیشنهادات و عقاید معاونهای جوانش توجه می کرد و هیچکدام را بدون امتحان نمی گذاشت .

رفتارش بسیار دوستانه بود . نحوه ی کار دسته جمعی او چنان بود که تمام همکارانش را بطور مساوی در کارها شرکت می داد .

برشته تنها در اینجا نمایشنامه های خودش را کارگردانی می کرد و نظریات تئاتری خود را بصورت عمل در می آورد ، بلکه می خواست دنیای ایده آل خودش را کشف و ابداع کند و آنرا ارائه دهد . برشته روی جزیره ای میان شرق و غرب نشسته بود و با کمک این تئاتر ، شکل و الگوی دنیای خودش را فرمول وار تشریح می کرد . او دنیائی ترسیم می کرد که در هیچ کجا وجود نداشت ، ولی ناگهان با دنیای ما مطابقت کامل داشت .

. . . « در نمایش دیالکتیک باید بین عرف و عادت ، ایده آل و حقیقت امکانی برای عوض شدن دنیا نشان داده شود » . برای برشته پایه و اساس کار شك و تردید بر تمام چیزهای معتبر و موجود بود . با هر ژست و حرکت روی صحنه هر نوع عادتی شکسته می شد ، تمام الگوهای شناخته شده ی زندگی مورد سؤال و بررسی قرار می گرفت ، تمام چیزهای عادی با نوری غیر عادی نشان داده می شد .

. . . در اواخر اقامت ، با ورقه ای پر از سؤال نزد برشته رفتم ،

او با حرفهایش مرا نسبت به اعتقادات و افکارم در باره ی دنیا و زندگی مشکوک گردانید . برشته بسیار گرم و با احترام و تا حدی متعارف صحبت

می‌کرد . کمی هم خسته بنظر می‌آمد ، زیرا از يك جلسه‌ی طولانی بر-
گشته بود. خودش را روی يك مبل چرمی انداخت و در حالیکه چشمان
گرد و سیاهش می‌درخشید و خنده‌ای بر لب داشت ، پشت توده‌ای از دود
سیگار ، با علاقه‌ی فراوانی خودش را برای جواب دادن به سئوالات من
آماده کرد . بعد از يك مصاحبه‌ی چند ساعته ، برشت مرا سر میز شام
دعوت کرد و من در آنجا فرصتی پیدا کردم که نگاهی به اطرافم بیاندازم
برشت حالا دیگر خسته و کوفته بنظر می‌آمد . رنگ زرد صورتش حکایت
از ناسالم بودن او می‌کرد . صورتش کمی پف کرده و چشمانش خسته
بود . او مقدار کمی مشروب و غذا خورد . در آن لحظه چنین بنظرم
آمد که او خود را در يك محیط تیره و تنها حس می‌کند . خانه او
بسیار قدیمی بود و اتاقی که ما در آن نشسته بودیم مبلمانی بسیار ساده
و کف چوبی داشت و نشان می‌داد که بیش از حد در آن کار و مباحثه
می‌شود . هیچ اثاث و لوازم زائیدی در اتاق نبود : مبلهای چوبی دهقانی ،
مقدار زیادی روزنامه (مخصوصاً روزنامه‌های غربی) و توده‌ی انبوهی
کتاب ، تعدادی میز تحریر با لامپهای رومیزی گردان ، چند عدد ماشین
تحریر ، و بجز عکس بزرگی از يك دانشمند چینی و يك قاب عکس کوچک
از لنین عکس دیگری در اتاق وجود نداشت . اتاق مشرف به قبرستان
دوروتین بود . و درختهای قبرستان از بیرون به چشم می‌خورد ، همان
قبرستانی که برشت چند سال بعد در آنجا بخاک سپرده شد . پائین پنجره
اتاق يك قطعه چمن کوچک با يك درخت و يك نیمکت قرار داشت ،

اینجا باغ کوچک برشت بود که با قبرستان دیوار مشترك داشت .
بعد از شام ، برشت دوستانه با من خدا حافظی کرد . از حیاط
کوچکی که خانه برشت را از ساختمان بزرگ مستاجری بر خیابان جدا
می کرد گذشتم و وارد خیابان شدم . این محل در جنگ بکلی خراب و
ویران شده بود و تصور می کنم که با روحیه ی برشت خیلی خوب جور
می آمد . ایستگاه راه آهن طویل و تاریک فرید ریش شتراسه ، رودخانه ی
اصبری با قایقهای سیاه ، میدانی خراب با گودالهای زیاد که در آنها
آب باران جمع شده بود و چسبیده به آن تئاتر شیف بوئردام قرار داشت ،
جائیکه برشت هر شب پرده ی صحنه را بالا می برد و با سئوالهای پی در
پی و مطالب تهییج کننده یی که به داخل سالن می فرستاد تولید همه گونه
شک و تردید می کرد . انسانی تنها روی یک جزیره که کوشش می کرد ،
یک دنیای تمام و کامل برای همکارانش بسازد .

... دوران جوانی برشت در آگسبورگ نشانه ی مخالفتها و مبارزه های
پراهمیتی است . با ارزشترین منتقد بورژوازی آلمان ، نه تنها از خانواده ی
متمولی برخاست ، بلکه در شهری بزرگ شد که از دوران قدیم مرکز
تجارت و سرمایه داری به حساب می آمد آگسبورگ یک شهر اقتصادی و
قرنها مرکز فعالیت بانکداران بزرگی چون « فوگر » و « ولزر » در تمام
اروپا بود .

شهر آگسبورگ در کارهای برشت بصورت شکفت آوری منعکس
می گردد و تنفراو از این شهرو خانه ی پدری در آثارش وجود دارد .

در خانوادای معمول بزرگ شدم .
و الدینم یقه‌ای آهاری به دورگردنم بستند ،
با خوی خادم بودن تربیتم کردند ،
و هنردستور دادن را تعلیم دادند ،
اما وقتی بزرگ شدم و به اطرافم نگریستم
از مردمان طبقه‌ام بیزار شدم .
نه از خادم بودن و نه از دستور دادن ،
از هیچکدام خوشم نیامد ،
طبقه‌ی خود را ترك گفتم .
و به میان طبقات پائین رفتم .»

مخالفت او با مردمان هم طبقه‌اش خیلی زود ، هنگامیکه فقط
۱۶ سال داشت و شاگرد دبیرستان بود شروع شد . اشعارش از همان
ابتدا طغیانی علیه جنگ و بورژوازی بود و اگر وساطت یکی از معلمانش
نبود بارها او را از مدرسه اخراج می‌کردند .

اینکه ، مردان در راه وطن شیرین و شرافتمندانه است ،
فقط تبلیغاتی برای جنگ است .
وداع با زندگی چه در رختخواب و چه در میدان جنگ همیشه
سخت است .

روح طغیان از همان ابتدا در برشت وجود داشت و بهمین جهت
بعلت مخالف بودن با طرز فکر معلمهایش برای آنها احترام زیادی قائل
نمی‌شد . لطیفه‌هایی که از دوران تحصیلی برشت تعریف می‌کنند این
موضوع را کاملاً روشن می‌کند :

برشت و یکی از همکلاسه‌هایش در یکی از امتحانات آخر سال رد میشوند . دوستش خطهای قرمز زیر چند غلط را پاك می‌کند و نزد معلم می‌رود و تقاضای نمره‌ی بیشتری می‌کند . طبیعی است که معلم ورقه را دوباره تصحیح می‌کند و غلطها را دوباره پیدا میکند . . . اما برشت راه دیگری پیدا می‌کند . به این ترتیب که زیر چند کلمه‌ی صحیح را خط قرمز می‌کشد ، نزد معلم می‌رود و می‌گوید : کجای این کلمات غلط است که شما زیر آنها را خط قرمز کشیده‌اید . معلم مجبور می‌شود که آنها را غلط بحساب نیاورد و نمره‌ی بیشتری به او بدهد . در نتیجه برشت در امتحان قبول می‌شود .

برشت در سال ۱۹۱۷ دبیرستان را تمام کرد و وارد دانشکده‌ی پزشکی دانشگاه مونیخ شد . یکسال بعد در بهار آخرین سال جنگ دانشجوی ۱۷ ساله را به جبهه بردند و تحصیلش ناتمام ماند ، او در يك بیمارستان نظامی پشت جبهه دوران اسفناکی را گذراند و این دوران را هرگز فراموش نکرد ، و بعدها قطعه شعر رزمی «مرده‌ها را دفن می‌کنند.» و «افسانه‌ی مرگ سربازها .» را در این مورد سرود که توسط خود او در یکی از رستورانهای مونیخ برای معلولین جنگ خوانده شد .

در سال ۱۹۱۸ نخستین نمایشنامه‌اش را بنام (بعل Baal) نوشت که جنبجالی به راه انداخت . (بعل) سر گذشت طغیانگری عیاش ، مشروبخوار ، شاعرو نوازنده ، قاتل و ولگرد ، آوازه خوانی دوره گرد و تنها است . برشت جوان در (بعل) خود و محیط زندگیش را منعکس می‌کند .

زندگی جوانی برشت شباهت زیادی با قهرمان نمایشنامه‌ی (بعل) دارد. برشت هم مانند (بعل) اشعارش را بانوای گیتاری که خود می‌نواخت در رستورانها و کاباره‌ها می‌خواند. درست مثل (بعل) در يك اتاق زیر شیروانی زندگی می‌کرد منتها این اتاق کمی عجیب تر از اتاق (بعل) بود که فقط يك دستشوئی و يك تختخواب در آن قرار داشت روی میز برشت يك مجموعه‌ی انسان قرار داشت. روی در اتاق تابلوئی قرار داشت که تیترا آن چنین بود: «دوازده سوره برای مهمانان من» که از ورود بعضی از اشخاص جلوگیری می‌کرد بالای تختش تابلو نقاشی بعل (خدای زمین سریانی) آویخته شده بود.

برای برشت این خدای زمین که اسم او را روی اولین نمایشنامه‌اش گذاشته بود، تصویری بود از حرص و ولع. (بعل) نیز حریص و آزمند است، حریص در لذات زندگی. عمرش در عیش و نوش و مستی می‌گذرد و مثل سگی بیچاره و تنها در جنگلی که زادگاه اوست، جان می‌دهد. برشت در سال ۱۹۱۹ دومین نمایشنامه‌ی خود را بنام (اسپار تا کوس) نوشت که سه سال طول کشید تا توانست رضایت یکی از مدیران تئاتر مونیخ را جلب کند و خودش آنرا بروی صحنه بیاورد. نمایشنامه‌ی (اسپار تا کوس) تحت عنوان: (آوای طبلها در دل شب) در سال ۱۹۲۲ بکارگردانی خود برشت بروی صحنه آمد و برنده‌ی جایزه‌ی کلايست شد و نام برشت را در ردیف درام نویسان مدرن قرار داد. برشت تا این زمان هنوز در اتاق کوچکش در زیر شیروانی زندگی می‌کرد و مرتب بین مونیخ

و آگسبورگ در رفت و آمد بود و با تئاتر (کلر والتین) کم‌دین معروف آلمان همکاری داشت. اجرای (آوای طلبها در دل شب) باعث شد که برشت با جوامع ادبی و تئاتری مونیخ تماس زیادی پیدا کند و در همین زمان بود که کارگردانی نمایشنامه‌ی (ادوارد دوم) را در تئاتر کاشپیله مونیخ بعهده گرفت.

نمایشنامه‌ی (آدم آدم است) که در سال ۱۹۲۵ به صحنه آمد، اولین نمایشنامه‌ی آموزشی برشت بحساب می‌آید.

آقای برتولت برشت تأیید می‌کند که آدم آدم است.
و این چیزی است که هر کسی آنرا تأیید می‌کند.
اما آقای برتولت برشت بعد هم ثابت می‌کند.
که هر آدمی را می‌شود بصورت دلخواه درآورد.

برهان نمایش با شعری شروع می‌شود. این فرم بطور حتم از نمایشنامه‌های مدرسه‌ای اروپا گرفته شده است که با شعری تمثیلی و تعلیمی در توضیح و برهان نمایشنامه شروع و در پایان شعری از خلاصه‌ی نمایشنامه برای تماشاچیان خوانده می‌شود. برشت بالاخره هم برای همیشه به تئاتر تمثیلی روی آورد که امروز در تئاتر مدرن فرانسه (یونسکو و آدامف) قاعده‌ی کلی شده است.

نمایش کم‌دی (آدم آدم است) که از انواع نمایشنامه‌های تمثیلی است در سال ۱۹۳۱ در برلن بصورتی کاملاً غیرطبیعی اجرا شد. مثلاً سربازها ماسک برچهره داشتند و با دستها و پاهاى فوق العاده بلندی که

داشتند بصورت هیولا درآمدہ بودند . حتی گالی کی نیز در آخر بہمین صورت در میآمد .

. . . برشت تا سال ۱۹۲۰ بعنوان دانشجو ہموارہ بین آگسبورگ و مونیخ در رفت و آمد بود، تا بالاخرہ بعد از مرگ مادرش بہ مونیخ آمد و در آنجا برای خود و «ماریانہ چوف»، خوانندہ آگسبورکی کہ در سال ۱۹۲۲ با او ازدواج کرد اتافی گرفت . ۱۹۲۲ راہی برلین شد و در آنجا کارگردانی نمایشنامہی «قتل پدر» را بعبہ گرفت . برشت آدمی محبوب و کنارگیر و در زندگی بسیار سخت گیر و متکی بخود بود و در مسائل هنری ملاحظہی هیچکس و هیچ چیز را نمی کرد . زندگی او بسیار سادہ و بسی تہکلیف بود و دوستان زیادی داشت ، اما بین آنها با کسانی بیشتر و رفت و آمد می کرد کہ در ردیف هنرمندان نبودند . مخصوصاً با تیپ های انٹلکٹوئل معاشرت زیادی نداشت . اطلاعات برشت در موسیقی زیاد بود و خود آواز خوبی داشت ، او یک نوع موسیقی ملی (محلی) را شروع کرد کہ در آن از آلات موسیقی جاز استفادہ می شد . این نوع موسیقی در تمام کارہای برشت بکار بردہ می شد ، زیرا تئاتر اجتماعی و طبقاتی بود و او موسیقی ملی (محلی) را در تئاتر یک وسیلہی ضد تئاتر بورژوازی می نامید .

برشت بخاطر مخالفت با دستگاہ ہیتلری مجبور شد کہ از آلمان بگریزد . او در حالیکہ آلمان را دور می زد در ایستگاہہای زیادی مانند پراگ - وین زوریخ و شہرہای دیگر اروپا توقف می کرد و با پیشروی

قوای هیتلر مجبور می‌شد محل اقامتش را ترک کند .

بالاخره بعد از اینکه قوای آلمان دانمارک را به تصرف خود در آورد برشت از آنجا هم به موقع فرار کرد و خودش را به فنلاند رسانید. « پیشاپیش هموطنانم گریبختم و به فنلاند روی آوردم . » برشت در آنجا با شاعره‌ی فنلاندی «هلاوولیوکی» آشنا شد و در خانه او اقامت گزید و «ارباب پونتیلا و نوکرش ماتی» را برشته تحریر در آورد . محتوی سیاسی این نمایشنامه رابطه‌ی ارباب و رعیت و آزادی زندگی دهقانی در فنلاند است و برشت می‌خواست در این نمایشنامه زمینه‌ی جدیدی برای نمایشنامه‌های ملی بوجود بیاورد. برشت در مقدمه‌ی این نمایشنامه در مورد نمایشنامه‌های ملی می‌نویسد .

« تا امروز (۱۹۴۴) نمایشنامه‌های ملی در خور تئترهای معتدل خام، و بی ادعا بودند و غلبه‌ی زیبایی‌شناسی آنها را مرده و در سطح پائین می‌شناسد چه این نوع نمایشنامه‌ها خواهان تغییری در آنچه هست نمی‌باشد ، همانطور که بعضی از حکومتها نمی‌خواهند که ملتشان غیر از آنچه هست که هست باشد ، یعنی خام و بی ادعا . در این نمایشنامه‌ها فقط صحبت از سعادت ، اخلاق متعارف و نیکی‌های غیر باور است ، توام با حرکات سبک و شوخیهای خنک و مسائل جنسی پیش پا افتاده ، بدجنسها مجازات و نیکبها سعادت مند می‌شوند . زرنگها بد نوائی میرسند و تنبایها عقب میمانند . تکمیک چنین نمایشنامه هائی تقریباً بین المللی است و تا حدی لایتغیر . برای بازی در این قسم نمایشنامه‌ها کافیتست که بازیگر

بتواند غیر طبیعی صحبت کند و روی صحنه ژستهای الکی بگیرد ، او فقط به مقداری تجربه و فی البداهه گوئی احتیاج دارد . «

یکسالی طول نکشید که قوای نازی فنلاندرها هم اشغال کرد و برشت راهی مسکو شد ، اما بیش از دو هفته در آنجا نماند . معلوم نیست که چرا انقدر زود مسکو را ترک کرده ، در این باره نظر ها مختلف است ، شاید به این علت که امکان کار کردن در هالیوود برایش مهیا شده از مسکو به امریکا رفته است ، شاید هم روسیه نظر برشت را نگرفته و یا به این علت که برشت نتوانسته است در مسکو کاری پیدا کند ، زیرا او در آن موقع در روسیه مشهور نبوده است . بهر حال برشت به راهش ادامه داد و به امریکا رفت و در نزدیکیهای هالیوود اقامت کرد . جائیکه هاینریش مان و توماس مان زندگی می کردند . او در آنجا با « ولادمیر پوچر » ، « فریتس لانگ » و « فریتس کورتنر » در فیلم همکاری می کرد و می خواست با نوشتن سناریو زندگی خود را تامین کند .

« هر صبح ، برای بدست آوردن نان به بازار می روم ، جائیکه دروغ خرید و فروش می شود . با امید فراوان از خریداری به خریداری دیگر مراجعه می کنم . »

اما او توانست فقط يك سناریو بفروشد . و خیلی زود دوستان قدیمی و جدیدی را دور خودش جمع کرد و به نوشتن نمایشنامه هایش ادامه داد و به صحبت و بحث درباره ی تئوریهای تاثیرش پرداخت . از

همان اول رابطه را با چارلی چاپلین برقرار کرد . چاپلین بعدها یکی از بزرگترین الگوهای برشت شد و هنر او در نمایشنامه های ملی برشت تأثیر فراوانی گذاشت مثلاً کاراکتر ارباب پونتیلا (فقط موقعی که مست است آدم است) از چاپلین میلیونر در (روشنائی های شهر) گرفته شده است . برشت و چاپلین با هم معاشرت بسیار نزدیک داشتند و اکثر اوقات در خانه های یکدیگر به سر می بردند و چاپلین بازی می کرد و برشت بعنوان تماشاگر لذت می برد . او بعدها نظرش عوض شد و می گوید : « فقط دو کارگردان وجود دارند ... » منظورش از آن دیگری چاپلین بوده است . برشت در طول اقامتش در کالیفرنیا با چارلز لافتون آشنا شد و با همکاری او طرح نمایشنامه گالیله را ریخت . ضمن اینکه با شوق زیاد با چارلز لافتون کار می کرد برایش مشکل بزرگی در امریکا پیش آمد و او را برای يك استنطاق به واشنگتن احضار کردند . بازجویی مفصلی از برشت بعمل آمد و او با شوخی و در کمال خونسردی پاسخ میداد . محاکمه در حضور تماشاچیان زیادی انجام شد ، مسئله این بود که آیا برشت از عناصر کمونیستی می باشد یا خیر . بالاخره او را آزاد کردند ، اما برشت از ترس اینکه احتمالاً بعد ها برایش مزاحمتی فراهم کنند با سرعت امریکا را ترك کرد و به سویس یعنی تنها کشوری که در آن موقع اجازه پناهندگی میداد پرواز کرد . هنوز کاملاً استراحت نکرده بود که دوستان و آشنایان دور او جمع شدند از جمله : «ماکس فریش» - «گوتروایزن-بورن» «فردریک دورنمات» .

برشت دوباره شروع به کار کرد ، و با وجود اینکه فقط می خواست از راه سویس به آلمان برود با همکاری کاشپار نهر طرح نمایش آتیکون را ریخت.

کاشپار نهر بعدها در طراحی لباس و صحنه با برشت همکاری نزدیکی داشت .

برشت در طول اقامتش در سویس با تماشاخانه های آنجا تماس گرفت و ارباب پونتیسلا و نوکرش ماتی را برای اولین بار بکارگردانی خودش به روی صحنه آورد . بعد تئوریهای تئاتریش را تحت عنوان (ارغنون کوچک تئاتر) بیچاپ رساند . در تمام این مدت برشت با کمال بی صبری انتظار ویزای آلمان غربی را داشت ، زیرا که مقامات مربوطه به علت استنطاق و بازپرسی از برشت در امریکا به او ویزای آلمان غربی نمیدادند ، بالاخره برشت از طریق چکسلواکی به آلمان شرقی رفت ، در ایستگاه راه آهن برلن شرقی از او استقبال گرمی بعمل آمد و با تعداد زیادی ژورنالیست و مخبر و عکاس برخورد کرد .

علت مسافرت برشت به آلمان شرقی ، صرف نظر از نداشتن ویزای آلمان غربی با ط-رز فکر او نیز بستگی داشت ، زیرا که او معتقد بود دنیای جدیدی که برای بنیان نهادن می بایستی کار کند ، امکان بوجود آمدنش در آلمان شرقی بیشتر است تا آلمان غربی . در آنجا با همکاری همسرش هلنه وایگل تئاتر « برلین آسامبل » را تاسیس کرد ، اما بعد تئاتر « شیف بوئردام » در اختیارش گذاشته شد که برشت موفقیت‌های زیادی

در آنجا کسب کرد . تئاتر شیف بوئردام در کمترین مدت از بهترین
تئاترهای اروپا شد و شاید هم بهترین و متمایزترین صحنه های دنیا .



اشخاص :

همسرایان کوریاتی . همسرایان هوراتی . سه فرمانده قوای

کوریاتی : کماندار ، نیزه دار ، شمشیردار .

سه فرمانده هوراتی : کماندار ، نیزه دار ، شمشیردار .

زنهای هوراتی . زنهای کوریاتی .

مارش نظامی

(شهرهای هوراتی و کوریاتی قوای خودشان را بکار می گیرند.)

همسرایان کوریاتی

کوریاتها

تاکی باید گوشت خود را به دندان کشیم؟

تاکی باید ؟

باز هم

زمستانی سخت بگذشت

وهنوز

جنگی سهمگین در پشت باروهای ما بیداد می کند

جنگ برای تسخیر . زمینها و معادن هوراتی ها

بدین سبب ما باعزمی راسخ

خود را مسلح می کنیم درسه گردان فرماندهی

تا بزانو در آوریمشان ، به اطاعت و اداریمشان

تا هرچه دارند در روی زمین و زیر زمین بیای ما ریزند.

(آنها بطرف هوراتی ها فریاد می کشند)

تسلیم شوید ! منکوب ! مغلوب !

کلبه ها را در ده ، کشتها را در دشت

کارافزارها رادر شهر

همه را برما پیروزمندان بسپارید .

و گرنه ما با آتش خشمی سوزان ، مرگی دهشتناک

برسراسر مرزوبومتان می گستریم

بدانسان که نیروی گریز کس را برتن نماند .

همسرایان هوراتی

حمله کردند دشمنان با سپاهی گران به مرز و بوم ما

تا زبن برکنند این خسان ، ریشه‌ی زندگانی ما .

بی سرزمین ، زندگی برای ما مردنی جانگزا است

مردن هزاران بار بهتر ، تا در اسارت گرسنگی خوردن .

پس چرا باید از مرگ بترسیم ؟

ما از پا در نمی آئیم و تا جان در بدن داریم

تسلیم نمی شویم !

هرگز ! هرگز !

همسرایان کوریاتی

های فرماندهان دلیر ! سپر پولادین سپاه را

بمیدان نبرد ، سنگین سنگین پیش آورید .

همسرایان هوراتی

های فرماندهان دلیر

با این نیروی عظیم جنگی

به میدان روی آورید .

(هرچمهای کوچکی که نشانه‌ی نفرات قشون طرفین

است، روی شانه‌ی فرماندهان قرار دارد. و روی تابلوئی

تعداد گروهانها نوشته می‌شود . (

همسرایان کوریاتی

فرمانده !

هفت رده کماندار بفرمان تو .

همسرایان هورائی

فرمانده !

هفت جوخه‌ی نیزه دار ترا فرمانبر

همسرایان کوریاتی

فرمانده !

دوازده رسته شمشیر زن برگزین .

همسرایان هورائی

فرمانده !

هفت سپاه کماندار از آن تو .

همسرایان کوریاتی

فرمانده !

هفت رده تیر افکن تراست .

همسرایان هورائی

فرمانده !

دوازده هم پیمان شمشیرزن ، برادر ، برابر ، هم‌نبرد ،

فرماندهان

جنگ افزارها پیش آورید!

(کمانها و نیزه ها . شمشیرها و سپر ها آورده
می شوند .)

همسرایان کوریاتی

از میان این افزارهای مرگ آفرین

بهترین را برگزین

همسرایان هوراتی

این است

سلاحهای شما.

(جلو کوریات ها تعداد زیادی کمان قرار میدهند .)

همسرایان کوریاتی

کمانی بایدم سخت زه و دیر شکن

و تیرهایی الماس پیکان و جانگاہ

بی کمانی این چنین ، کمانداری چابک دست

کی توانم بود .

(کمانی را می کشد و می شکند .)

همسرایان کوریاتی

کمان سست بیفکن!

(کوریاتی کمان را دور می اندازد و کمان دهگری

برمی گزیند .)

جانشکار و دلدوز . . . این کمان مرا می برآزد .

(جلوی هوراتی کمانی قرار می گیرد . هوراتی آنرا

با احتیاط می کشد .)

هورائی

ای کمان کشیده شو. شکو فاشو. باز هم ، باز هم
اما نه . . . گرفتو نتر آزما یمش ترسم از هم بکسلد .

همسرایان هورائی

پس به همان بسنده کن.
که مارا از این بهتر کمائی نیست .

هورائی

اما این کمان بردی اندک دارد .

همسرایان هورائی

پس به دشمن نزدیکتر شو

هورائی

آنکامرگم دندان می ناید ، جانم می فرساید .

همسرایان کوریائی

میدانیم .

زنهای هورائی

اگر کماندار را کمائی درخور نباشد

نبرد نتواند پای گیرد .

هورائی

(سریع)

با این کمان بناچار می سازم .

(دو نیزه بطرف هورائی دراز می شود .)

همسرامان هورائی

این نیزه‌ی نوو این نیزه‌ی دشمن .
هردوسنگین ، هردو هم‌سان ، هردو مرد افکن .
پس تواینک با دشمنت برابر هستی .

همسرایان کوریاتی

نیزه‌ای دیگر فرا آرید!

(نیزه‌ی دیگری به کوریاتی داده می‌شود که بسیار
بلندتر است . جلو کوریاتی سوم پنج سپر بزرگ‌نگه
می‌دارند . او از سپری به سپر دیگر می‌رود و کوشش
می‌کند آنها را با شمشیر پاره کند . سه سپر سوراخ
می‌شود و از دوتای دیگر یکی را انتخاب می‌کند .)

کوریاتی

این تیغ از دریدن فروماند .
(یک شمشیر دیگر به او میدهند .)

همسرایان کوریاتی

اینهم یکی دیگر .

کوریاتی

تیغ تیز دشمن افکن ، و این سپر که جانم را محافظت می‌کند
از تیغ تیز دشمن .

(جلوی هوراتی دو سپر گذارده می‌شود ، یکی
بزرگ و یکی کوچک .)

هوراتی

می‌خواهم سپرها را بیازمایم .

(سپر بزرگ را سوراخ می کند و به سپر کوچک روی
می آورد .)
همسرایان هوراتی

بس کن !

آنچه سالم است از جنس همان است که آزمودی
اما نخستین سپر ، ناشیانه بکار گرفته شد.
(يك جنگجوی هوراتی سپر را نگاه می دارد و هوراتی
دوم ضربه ای بر آن فرود می آورد:
مایل بر آن ، طوریکه ضربه بی اثر میماند.)

هوراتی

دانستم ، از آنجا که این سپر در برابر ضربه ای روی در
روی مقاوم نیست

باید بکوشم تا سپر ضربه از خود به یکسو براند .

همسرایان هوراتی

می خواهی که سپر بزرگ را برایت لپییم کنیم ؟

هوراتی

نه ، سپر کوچک را بر میدارم ، چرا که سبک است
و مرا در نبرد چالاکتر می سازد .

(سپر کوچک را بر می دارد .)

و شمشیرم بدستم آشناست

آنرا خودم پرداخته ام

از ساختن شمشیری بهتر از این عاجزم .

زنهای هوراتی و زنهای کوریاتی

رهسپار شوید بی تردید
گرچه بازگشت برای همه نیست.

فرماندهان کوریاتی

گریستن چرا! شمعهای پیروزی مهیا کنید!
ما باز می‌گردیم با سنگین بارغنائم.

زنهای کوریاتی

تا روز بازگشتان روز شماری می‌کنیم
جای شما سر سفره و در بسترهای سرد ما همواره خالی
خواهد ماند .

فرماندهان هورائی

بی ما چگونه زمینها شخم زده خواهند شد
و کارگاهها چسان بکار می‌افتند؟

زنهای هورائی

نگران نباشید. ما خود بادستهای ناتوان و ظریف
زمینها را شیار خواهیم کرد ، ولی شما هم چنان بجنگید
که محصولش نیز از آن ما باشد .

همسرایان هورائی

هورائی ها، ما برای ممانعت ازتهاجم دشمن
غارخانه ها و اضمحلال زمینهایمان مصمم شدیم
در سه‌گردان به دشمن حمله‌ور شویم
و آنقدر بجنگیم تا دشمن را بزانو درآوریم .

آغاز جنگ کمانداران

(هوراتی)

دشمن ما، دیروز غروب
موقعیت بدی را که من برایش ساخته بودم
دنبال کرد.

وضع او طوری است
که برای برخورد با من
باید از پشت يك کوه بمن نزدیک شود . بدینگونه
فاصله بین ما کم می شود و این همان چیزی است که من
می خواهم، زیرا که برد کمان من کم است .
اینک درنگ می کنم تا خورشید درآید
چون تابش خورشید بسود من است.

کوریا تی

دشمن در انتظار من است
بین ما کوهستانی ناشناس فاصله انداخته است.
نمیدانم تا چه حد بمن نزدیک است. اما باد از رو برویم
نمی وزد و کمان خوشدستم آماده است.
اکنون در انتظار طلوع خورشید میمانم .

همسرایان هوراتی و کوریا تی

کمانداران موضع گرفتند.
با روشن گشتن آسمان

جنگ آغاز می شود . هوراتی و کوریاتی

هوروشن شد .

(هر دو کمانهایشان را می کشند. يك بازیگر پروژکتوری را روی يك سه پایه ،خیلی آرام به انتهای صحنه می آورد که نمودار خورشید است . او از سمت راست به سمت چپ صحنه می رود و قدمهایش آنقدر کند است که راه به اندازه قمام مدت جنگ طول می کشد. از آنجا که خورشید از پشت کوه هوراتی طلوع می کند، هوراتی در سایه قرار می گیرد و دشمنش در روشنائی .)

کوریاتی

اوه ! خورشید چشمانم را می زند !
دشمن در تاریکی و در پناه سایه کوه است
و من نشانه روی نمی توانم .

(تیرهای اول رد و بدل می شود . تیر کوریاتی که نور چشمش را میزند خیلی بالا می رود . تیر هوراتی به ران او اصابت می کند .)

کوریاتی

(تیر از پایش بیرون می آورد .)

تیر به من نشست
اما تیر من به دشمن اصابت نکرد .
فراموش کرده بودم
که خورشید نه تنها می درخشد

بلکه کور هم می‌کند .
برای آماج گیری به نور نیازم بود ، ولی
اینک از جانب او نور می‌تابد.
وضع من ناهنجار است
چرا که زانویم شکست
ودشمن اینچنین مرا
در دام مرگ کشانده است .
همسرایان کوریاتی
چند کس کشته دادی؟

(کوریاتی در حالیکه دو پرچم از پرچمهای روی
دوشش را بر می‌دارد و دور می‌اندازد تعداد کشته
شدگان را نشان میدهد .)

همسرایان کوریاتی

(به کوریاتی ، در حالیکه دوجوخه را از روی تابلوی
قوای جنگی شان پاک می‌کنند .)
دوجوخه از هفت جوخه‌ات را
از کف دادی . ولی
حربه‌ات هنوز بی نقص و کامل است
زمان نیز
مثل همه چیز به سود ما پیش میرود.
شتاب نکن
فرجام کار را حربه‌ی برنده قضاوت می‌کند .

هوراتی

کمان من برد بسیار ندارد . در عوض
خورشید چشم دشمن را میزند.
تیر من
زانوی او را شکست
وضع من نیکوست.

همسرایان هوراتی

(به هوراتی)

چرا به نبرد ادامه نمیدهی ؟
تو که وضعت برتری دارد.
این وضع همیشه برتر نمی ماند
موقعیت ما در نوسان است
اگر آنرا بهتر نکنیم ، بدتر می شود.
خورشید باشقاوت
بزیان ما ذر آسمان پیش میرود
بامداد به نیمروز می گراید
چگونه می توان آنرا بزنجیر کشید
مقاومت ناپذیر است.

هوراتی

سه نیزه افکندم تا بر اندازم
او را که خورشید در چهره اش می تابید
با نخستین تیر بر زمین نیفتاد ، تنها زخمی برداشت
واکنون

در پشت صخره‌ای روپنهان کرده‌است و دیگر نمی‌جنگد .
اما خورشید با زمان برمیگردد و سایه‌ی کوه من
کوتاه و کوتاه‌تر میشود .

من بناچار از دشمن دور میگردم
بدینسان هرگز دیگر تیر من باو نمیرسد .
همسرایان هورائی

اینکه کمان تو اندک برد است
اندوهناک است . ولی ما کمان بهتری نداریم .
آنرا بیفکن ! و با مشت‌هایت بجنگ !
تو باید با تمام وجودت بجنگی
باتیر و کمان اگر نشد ، با چنگک و دندان .

هورائی

من بارأی شما مخالفم . هر چه باشد با کمانم
دشمنم را زخمی کرده‌م
من کماندارم نه مشت‌زن .

تاپیک شما به من رسید نیمروز فرار رسید
اکنون من خود در آفتاب قرار گرفته‌م

پس من تاجائی پیش تو انم رفت
که دشمن در تیررس من باشد
و خورشید براو بتابد .

اکنون هنگام افکندن دومین تیر فرار سیده‌ست :
(خورشید حالا بین دو کوه قرار می‌گیرد ، طوریکه هر دو
جنگجو در نور قرار دارند .)

کورياتى

خورشيد از پس كوه بالاميكرايد.
و دشمن، بى پناه در مقابلم ايستاده است.
شايد اكنون تيرم بر او كارگر شود .

هوراتى

بيرون بيا ، غارتگر !
تيرت را رهاكن ! اوه !
ديگر چشمانم او را نمى بيند ، من نيز درمقابل خورشيد
نابيناى بيش نيستم .
(تير دوم ردوبدل ميشود هر دو تير بطرف بالاميرود .)

هوراتى و كورياتى

(روه همسرايانشان)

دومين تيرها ناشيانه از چله كمان در گذشت .
وهيچيك به آماج نشست .

همسرايان كورياتى

(به كورياتى)

امازمان موقعيت تو را در نبرد
بهرتر ساخته است

هوراتى

خورشيد باشقاوت
در آسمان پيش ميرود . مقاومت ناپذير است
ظهر به غروب مى گرايد .

چه می توان کرد اگر تیرهای خورشید بر چشم نشینند
اکنون خورشید بر بام آسمان است و نیمروز .
و چشم دشمن نیز در برابر درخشندگیش دیدن نمی تواند
پس هم اینک می توانم پیش روم
و چنانکه رأی شماست
بامشتهایم بجنگم .

(چند قدمی به سمت چپ می رود، ولی ناگهان می ایستد
و دستهایش را جلوی چشمش نگاه میدارد. روبه همسرا.)

می خواستم پیش بروم . ولی می بینم که خورشید
در پشت کوه مقابلم خزیده
دشمن در تاریکی است و من
در روشنائی قرار دارم .

فراوشم شد، اندرز شما را در غروب بکار بندم :
چون اندرزتان نیمروز بمن رسید .

(خورشید پشت کوه دوم قرار می گیرد. و کوریاتی
باتیر سوش می تواند هوراتی را نقش زمین کند .)

کوریاتی

پیروز شدم | آخرین تیرم به آماج نشست
موقعیتم که بد بود
در طول روز بهتر شد
و سر انجام کمان زبدهام نبرد را پایان برد .

همسرایان کوریاتی

پیروزی ا یک نیروی دشمن
نابود شد! و پنج جوخه کماندارما
برای آخرین نبرد آزادند . پس از استراحتی کوتاه
بسوی خاور پیش می‌تازند ، تا به گردانهای دیگرما
به پیوندند.



همسرایان هوراتی

آخرین پیام کماندار ما، این بود که میخواست

آغاز نبرد باوی باشد

و دیگر هیچ خبری از او نیست

پس باید به پذیریم که نابود شده .

قوای ما خود را در مکانی گرفتار کرد

در دام سلاحی وحشت زا افتاد

و خود را در بند اندرزه‌های ما به اسارت کشید.

خورشید، مقاومت ناپذیر

با شقاوت در آسمان پیش میرود .

بامداد به نیمروز و نیمروز به شام میگراید .

(به زن کماندار هوراتی)

زن ، از شوهر تو

دیگر خبری نیست .

اینک که از شهر دشمن غوغای پیروزی برمیخزد

باید بپذیریم که کماندار ما مرده است .

(جلوی زن يك لباس عزا قرار میگیرد)

هفت گردان را از روی تابلوی قوای جنگی بزدائید

آنان دیگر از صفحه شطرنج جنگ خارج شده‌ند .

فرمانی که به آنان داده شد

باید توسط دیگران اجرا شود .

(هفت فوج کماندار راز روی تابلو پاك میکنند .

دشمن در تنگه‌های پیچا پیچ پیش میرود

سنگر سپاهیان نور دیده

و باروبنه آنان غارت میشود .

آنان که در خون غلطیده‌اند

اینک باید باج و خراج هم بپردازند .

از کشت زاران پر برکت

دیگر جز شوره زاری برجای نمانده است

زیرا دشمنان سنجکه‌ها را چیده‌اند .

بزرگر

عرق برجبینش نشسته

ولی نان را، آنکس می‌خورد .

که شمشیر قدرت بر کف دارد

۲

جنگ

نیزه داران

همسرایان هوراتی

دشمن در کوهستانهای ما پیش میرود

از میان تنگه‌ها می‌گذرد

و در امتداد رودی خروشان به ما نزدیک می‌شود.

نیزه‌دار!

تو باید رویاروی سدی به بندی، تا از پیشروی باز ایستد!

نیزه‌دار هوراتی

من او را در حالی می‌بینم که بی‌محابا پیش می‌تازد .

نیز ماش کشیده است و بلند، بنا بر این
جنگی تن به تن یارایم نیست .
اگر موافق باشید ، پنهانی ناگهان
خود را بر او میافکنم ، آنگاه یقیناً پیروزی با من است.
اما راهم دور است و فرصتم کوتاه.

همسرایان هوراتی

ما موافقیم که تو جوخه‌ات را به خطر نیاندازی
تاکنون پنج جوخه از دست داده‌ایم .
هر طور شده جلوی دشمن را بگیر !

نموداری از هفت نیزه دار هوراتی

(هوراتی با حرکاتی سخت و سنگین ، در مکانی که کوه
به جاده ختم میشود ، بطرف دشمن حرکت میکند .
موقع بالارفتن به نیزه‌اش تکیه میدهد .)

هوراتی

من از کوه بالا میروم . نیزه‌ام عصای من
و پای سومی است برای من
پائی که درد نمیگیرد
پائی که خسته نمیشود .
خیلی جیرها در يك چیز نهفته است.
(جلوی شكاف يك صخره میایستد .)

اما چگونه به راهم ادامه دهم؟

اینجا شکاف يك صخره است .

وقتی طفلی بودم ، از شاخه‌ی بلوطی آویزان شدم و باشکم

در باغ سیبی افتادم . زمانی نیزه‌ی من شاخه‌ی يك درخت

بلوط بوده و اینك باز هم يك شاخه است

باین ترتیب میتوانم از این شکاف بگذرم .

خیلی چیزها در يك چیز نهفته است .

(نیزه را روی شکاف قرار داده است . دستهایش را

به آن آویزان میکند و به آن طرف میرود .)

همسرایان هوراتی

اینك دشمن در میان تنگه‌ها راه می‌سپرد .

جلویش را بگیر !!

هوراتی

چگونه میتوانم پیشروی کنم ؟ از شکاف تنگ صخره گذشتم

اینك برف انبوهی بر کوهستان نشسته ، چگونه بدانم

که عمق این برف چقدر است ؟

باینزهام آنرا اندازه میگیرم .

خیلی چیزها در يك چیز نهفته است .

(نیزه‌اش را در برف فرو میکند .)

اکنون چگونه میتوانم براه ادامه دادم ؟

عمق برف زیاد است و طولش از پرش من بیشتر است .

باز هم نگاه بر نیزه‌ام میدوزم
که میتوان با آن بلندتر جهید .
خیلی چیزها در يك چیز نهفته است .
(به ارتفاع يك چوب میبرد .)

همسرایان هورائی

دشمن هر دم بیشتر پیشروی میکند .
گله‌های ما را به یغما میبرد .
بشتاب! جلوی ما را بگیر!

هورائی

چگونه راه را میتوان ادامه داد؟
پیشاپیش من ستیغی است
باریکتر از پهنای پای من
دیگر تمام کوشش‌هایم بی نتیجه مانده
این ستیغ برای من سدی است نفوذ ناپذیر
باید آنرا دور بزنم ، بانیزه‌ام تعادل خود را
حفظ میکنم ، سنگینی او که در هنگام صعود جانکاه بود
اینك یاری دهنده من است و من میگویم :
خیلی چیزها در يك چیز نهفته است .
(در حالیکه برای حفظ تعادلش از نیزه استفاده میکنند
از قله میگذرد .)

همسرایان هورائی

دشمن سر میرسد و
معادن ما را به تصرف در میآورد!

هورائی

من نیز سر رسیدم . از فراز صخره ها به پائین را
می نگرم زیر پای من گذر گاهی است که صفوف دشمن
از آن میکنند.

آنان را در بهمنی از تخته سنگهای گران درهم میکوبیم.
اگر بر زیر صخره ها نیزه ام را اهرم کنم
میتوانم با نیزه ام زیر سنگها را خالی کنم
خیلی چیزها در يك چیز نهفته است .

(زیريك سنگ را خالی کرده است .)

سنگ لغزان شد . اينك با نیزه ام زیر آن شمع میزنم
که آن را نکه دارد ، تا دشمن سر رسد .
آنوقت تنها با فشار يك انگشت

میتوانم لشکری از دشمن را درهم بشکنم .
نیزه ام یاورمن است

خیلی چیزها در يك چیز نهفته است .

(يك بهمن كوچك درست کرده است .)

طلایع دشمن هنوز هویدا نشده
اما من از راهنوردی خسته شدم .

(میشیند و منتظر میماند)

میدانم که خفتن يك سرباز قدغن است
اما تن من نیاز به استراحت دارد .
برای پیشروی آمادگی ندارم ، ولی آماده‌ی استراحتم
پس میخواهم .

(میخواهد . کوریاتی نمایان میشود . آهسته بطرف
جلو حرکت میکند . در حالیکه هوراتی خوابیده است ،
از قسمت خطرناک میگذرد .)

هوراتی

بیدار میشوم ، باز سرخم میکنم و از بالای کوه به پائین
مینگریم . می بینم که دشمن از مکانیکه میخواستم غافلگیرش
کنم بدتهاست گذشته است .
راهی که مرا به مقصد رساند خسته‌ام کرد
بنابراین نتوانستم نقشه‌ام را اجرا کنم .

همسرایان هوراتی

نیزه‌دار ما ، راه دور و خطرناکی را پیمود
و از تمام موانع گذشت
اما خستگی درواپسین دم ، زحماتش را بی ثمر کرد .
وحشتناکتر از شکست در جنگ
بر خورد با پوچی است .
نیزه‌دار ، اکنون برخیز!

هرچه کردی فراموش کن
از نو در برابر دشمن بایست
باامیدی ناچیز تر .

هوراتی

دیگر نمیتوانم، من کوشیدم با هرچه در توانم بود.

همسرایان هوراتی

این تجربه کافی نبود
کاش روی سبزه‌ها دراز میکشیدی وابرها رامیشمردی.
موقعیت ما را مشکل تر نکن
تو کوشش زیادی به کار بردی، ولی
جلوی دشمن گرفته نشد.

هوراتی

پس من هرچه کردم
اشتباه بود ؟

همسرایان هوراتی

نه . اما کار به انجام نرساندی .
جلوی دشمن را بگیر
تو که راههای زیادی تجربه کردی
راه دیگری پیدا کن .

تو که سختی‌های زیادی برخوش هموار کردی
سختی‌های بیشتری تحمل کن .
جلوی دشمن را بگیر
کارهایی که انجام دادی
تورا به شهرت می‌رساند
اگر در نتیجه ، دشمن از پیشروی باز ماند .
ولی اگر دشمن به پیشروی ادامه دهد
زده‌ای از رنج‌های تو به حساب نمی‌آید .
تحمل هفت بار رنج ، هیچ بکارت نیاید
اما اگر رنج هشتمی را تحمل کنی
و راه بر دشمن ببندی
به اندازه‌ی هشت بار زحمت
پاداشت می‌دهند .

(در طول مدتی که قطعه‌ی پائین توسط همسرایان اجرا می‌شود
هوراتی از کوه پائین می‌رود ، یعنی درست از راهی که
آمده است برمی‌گردد :
قطعه سنگ را سر جایش می‌گذارد ، نیزه‌اش را از زیر آن
بیرون می‌کشد ، از قله‌ی باریک رد می‌شود ، عمق برف را
اندازه می‌گیرد ، می‌پرد ، خودش را روی شکاف کوه آویزان
می‌کند، و پائین می‌آید .
هجله زیاد باعث می‌شود که بهمن کوچکی روی او بیفتد و

يك قربانی بدهد . یکی از پرچمهای کوچکش را برمی‌دارد
و به نفعانی يك قربانی میان توده‌ی برفها می‌اندازد ، پرچم
دیگری هم روی قلعه‌ی کوه از دست می‌دهد ، و یکی هم
میان شکاف کوه می‌اندازد .)

همسرایان هوراتی

او از راهی که رفته است باز می‌گردد ا
تو يك بار وقت را بیهوده از کف دادی
و حالا گرچه ناتوان شده‌ای
رنجت سه برابر گشته‌است .
آدمهای شجاع
از برف و طوفان نمی‌هراسند .
آنکس که پیروزی را پیش چشمش می‌بیند
برخیلی از مشکلات فائق آید .
ولی مشکل است به هنگام باز گشت
بار دیگر با خطرهای گذشته روی در روی گشتن .
بعد از شکست
شهامت را دو چندان کردن
تمهید را دو برابر بکار زدن ، تنها برای
بدست آوردن موقعیت گذشته‌ای که در سابق
بی‌زحمت در اختیار داشتی .
اکنون هر ابتکار

راهی در مسیر باز گشت است .
با هر تکیه گاه و هر دستاویز
می توان یکی از لغزشهای گذشته را شست
با این همه عقب گردی است
برای جنگجویان ناکام
و کوشش هایی دوباره
برای پیشرفتی از نو آغاز یافته .

هوراتی

يك شانس بزرگ . من به همان جا که بودم رسیدم .
از آنجا که نیزه ام کوتاه است
برای جنگ
يك امکان بیشتر نمی بینم .
با این نیزه ی کوتاه
نقشه ای اندیشیده ام که اجرائش خطرناک
و توفیقش نامعلوم است .
اما به هیچ طریق دیگر
نمی توانم جلوی دشمن را بگیرم
حیف که نیزه ام برای این تمهید
بیش از حد بلند است .
اگر آنرا نمی توانم بلند تر کنم
در عوض می توانم کوتاهش کنم .

(بیزه را زوتکه می کند . يك تکه را دور می اندازد
و بیرون می رود.)

همسرایان هوراتی

ولی ما سه جوخه را
از روی تابلوی جنگی خود پاك می کنیم
سه جوخه‌ای که میان برف ماندند و به پرتگاه افتادند.
اکنون تمام امیدمان را
به نیروی قلبی که مانده است می بندیم .

سواران کوریاتی در کنار رودخانه کوریاتی

من از میان تنگه حرکت می کنم
يك سویم کوه است و سوی دیگر رود .
فرود از دیوار کوه برای دشمن محال است
و رود را با قایق نتوان پیمود .
زیرا آن پائین سرایشی خطرناك
درجنود دارد .

دشمن از مقابل نیز بر من حمله نخواست
زیرا بیزه‌ی من بلند است و بیزه‌ی او کوتاه .

(هوراتی با قایق از میان رودخانه بطرف پائین می آید)

و با نیزه‌ی شکسته‌اش فرمان قایق را می‌گرداند .

می‌بینم که از سوی راست، کشتی دشمن با شتاب
از میان امواج پائین می‌آید .
هیچ سلاحی با خود ندارد و سریع به جلومی‌راند .
به این ترتیب دیگر نمی‌توانم
نیزه‌ام را پشت تخته سنگها پنهان کنم
چون بسیار بلند است .
اما او ناگهان پرچم کشتی را از آب بیرون می‌کشد
و بسوی من نگاه می‌دارد .

هوراتی

اکنون من با مشکلات بسیار
از رودپائین می‌رانم
نیزه‌ی من این بار پرچم کشتی من است .
بسیار چیزها در يك چیز نهفته است .
و اکنون که به دشمن نزدیک شده‌ام
باز هم يك نیزه است و می‌توانم
به دشمن حمله کنم .

گوریاتی

و او چنانکه براسبی نیرومند سوار باشد
بررود خروشان می‌راند
و نیزه را بر سینه‌ی من جای می‌دهد .

من از پای درآمدم، دشمنم نیز نابود شد
گرداب ژرف رود او را بلعید .
من به سختی زخمی شده‌ام
در تنگه‌ای باریک افتاده‌ام
و مرا توانائی حرکت نمانده‌است .
میدانستم که گذشتن از رود خطرناک است
اما از یاد برده بودم که با بخطر انداختن جان
امکانش هست .
بدین ترتیب دشمنم نابود شد و من
سخت زخمی شدم .

همسرایان کوریاتی

کشته چه دادی ؟

(کوریاتی نشان میدهد که چقدر کشته داده است .
به این ترتیب که پنج عدد از پرچم هائی که بر روی
دوش دارد برمی‌دارد و به دور می‌اندازد.)

همسرایان هوراتی

نیزه دارمان کشته شد .

چهار جوخه از روی تابلوی نیروییمان پاك می‌کنیم
جائیکه قرارداداشند ، دیگر نیستند
مأموریتی که به آنها واگذار شده بود

دیگری باید انجام دهد .

(چهار فوج از روی تابلو پاک می‌شوند . به در
نیزه‌دارهوراتی لباس پیوه پوشانده می‌شود .)

زن نیزه دار

چگونه جنگید ؟

همسرایان هوراتی

راه را بر دشمن بست .
دونوبت به جنگ رفت
و بر سختی‌های فراوان پیروز گشت .
آخرین بار از رود گذشت
و نیرومندی رود را به قدرت اندکش افزود
اما رود که او را بردشمن پیروز گردانید
بر او غالب شد .
مدتها فرمان کشتی را به دست داشت . تا دم پرتگاه
کوشید که خود را به ساحل رساند .
با این وجود پرتگاه او را بعلید .
دشمنش را نکشت ، اما برای هم‌زمانش
دشمنی ضعیف بر جای گذاشت .

همسرایان کوریاتی

(درحالی‌که لوزروی تابلوی قوای رزمی پنج حوضه نیزه‌دار

را پاك می‌کنند .)

پنج جوخه از هفت جوخه‌ی ما نابود شدند ، اما
پیروزی ما حتمی است ، بدون هیچ وقفه‌ای
قوای ما پیش می‌رود .
دشمن نومیدانه به آب زده
و در جهت مخالف ما گریزان است .
بر سر غنائم باهم نجنگید ، کوریاتها
بکوشید برای تصرف زمینها و معادن آنها .
همین فردا
آخرین جنگ آغاز می‌شود که در آن
سه گردان ما
بایک گردان دشمن روبرو می‌شود .

زنهای هوراتی

مردان ما به خاك و خون می‌افتند
چون گاو قربانی
که وقتی سلاح به او نزدیک می‌شود
در خون می‌غلطد .
آن یکی با طرح نقشه‌ای دقیق کشته شد
و این یکی بانشان دادن شهامت بسیار .
و مازنها
از آن نقشه‌ی خوب و آن شجاعت‌های بسیار

شادیم و گریانیم .
شادیم از تا پای جان جنگیدن آنان
و گریانیم از اینکه آنها کشته شدند
نه از بهر آنکه آنها جنگیدند .
آخ ، هر کس که باز نگردد مغلوب شده ست
این بدان معنی نیست که باز آیندگان پیروز گشته اند.

همسرایان هوراتی

راهزنان می آیند !
جنگ هنوز بیداد می کند
و آنها ذخائر ما را از معادن بیرون می کشند .
نالدی جنگجویان نشان که تا پای مرگ
زخمی شده اند
با فریاد سرکارگر هایشان که فرمان می دهند
در هم آمیخته است .



۳

صحنه‌ی کارزار جنگجویان شمشیردار

هوراتی

دو روز است که دشمن را غافلگیر کرده‌ام
از آنجا که او با غلافی محکم حفاظت می‌شود
صبر می‌کنم، تا کمانداران و نیزه‌داران
به من بپیوندند .

(کوریاتی نیزه شکسته‌ی هوراتی دوم را به سوی او
پرتاب می‌کند و کمان هوراتی اول را جلوی پای او
می‌اندازد .)

کوریا تی

برادرانت در خون غلطیدند ! تسلیم شو !

هورا تی

من این کمان و این نیزه را می‌شناسم .
بنا بر این بدانگونه که کوریا تی می‌گوید
هم رزمان من باید کشته شده باشند .
پس من باید با وجود سنگرمستحکمی که دشمن دارد
به او حمله کنم ، و گرنه با کمانداران و نیزه دارانش
پیوند می‌خورد و نیرومندتر می‌شود .

کوریا تی

کمان کردم که با دادن این خبر، او را
از حمله منصرف می‌کنم ، اما می‌بینم
این خبر حمله‌ی او را سریعتر کرده است .

هورا تی

من از جناح چپ براو می‌تازم .

(او به کنار می‌رود . اما از پشت کوریا تی نگاه
می‌کند که دو قشون دیگر کوریا تی ، نیزه داران و
کمانداران به او ملحق می‌شوند : نیزه دار و کماندار
با برگهای پیروزی تزئین شده‌اند ، هر دو حالامسلح
به شمشیر هم هستند و در زیر چیزهایی که به یغما
برده‌اند غرق شده‌اند .)

دیگر وقت تنگ شد ، آنها رسیدند .

شمشیردار کوریاتی

(نیزه دار کوریاتی را صدا می‌زند .)

شمشیرت را بکش و شتاب کن !

نبرد آغاز می‌شود .

نیزه‌دار کوریاتی

همچنانکه از کنارهی يك رود می‌گذشتم

در تنگه‌ای باریک ، دشمنم را

در امواج رود غرق کردم .

هفت فوج من نابود شدند

با وجود تلفات بسیار

و شکستن ارا به‌های جنگیم

برای جنگ آخر با شتاب به اینجا روی آوردم .

(به پشت صحنه فریاد می‌زند .)

جنگ آغاز می‌شود ! بشتاب کماندار !

کماندار کوریاتی

به میان دو کوه آمدم

در مکانی ناشناس

با تیر سوم دشمنم را

به خاک افکندم

اکنون پیش از آنکه شب در آید

سومین گردانش نیز نابود می‌شود .

شمشیردار کوریاتی

من هفت گردان از دشمن قویترم .

شمشیردار کوریاتی

نمی‌توانم حمله کنم . برتری نیروی آنان بر ما

بسیار است .

(از همسرایان هوراتی می‌پرسد)

همسرایان هوراتی

چه باید بکنم ؟

با وجود شجاعت دیگر گردانهایمان

و شناخت کامل میدانهای جنگ

و بکار کشیدن کلیه جنگ افزارها

دو جنگ را باختیم

و دو گردان از سپاهمان را بکشتن دادیم .

اینک در شهر ما از هر سه زن

دو تن لباس بیوگی در بردارند .

گردان تو، شمشیرزن!
آخرین نیروی ماست .
تو در انتظار کمک بودی
دیگر منتظر نباش ، کمکی نمی آید .
زمینها و گله‌ها و کارگاههای ما
همه چشم به نیروی تو دوخته اند
نجات آنها در دست توست
بین ما و راهزنان
تنها تو قرار گرفته‌ای .

هوراتی

دشمنان با نیرویی برتر
پیش می‌تازند
و مرا پایمال می‌کنند .
در برابر يك دست من
سه دست بلند می‌شود .
شمشیرم نیز برا نیست
چطور می‌توانم مقاومت کنم ؟

همسرایان هوراتی

يك قدم به عقب نرو

شمشیرت را نمی‌شود تیز کرد
آنچه داری بکار گیر .
نفرات دشمن نیز نقصان نمی‌پذیرد
در برابر آنها بایست .
به آنان حمله‌ور شو . نابودشان کن . . .
آخ ، چکار می‌کنی ؟
(هوراتی مشغول فرار است)

همسرایان کوریاتی

پیروزی !
دشمن فرار می‌کند !
تعقیبش کن ، کوریاتی !
به پیش ! در مقابل نیروی برتر ما
دشمن مجبور به گریز شد .
به پیش ! وگرنه از چنگک ما می‌گریزد !

همسرایان هوراتی

بایست ! او به فرمان ما گوش نمی‌دهد .
آخرین مرد ما
میدان نبرد را ترك می‌کند .
بهترین جنگجوی ما
بوسیله‌ی دشمن تطمیع شده‌است .

(شمشیر زن هوراتی ، در حالیکه می‌دود کوشش
می‌کند همسرایان را با حرکت دست ساکت کند .)

همسرایان هوراتی

مبارزه در نمی‌گیرد! چرا می‌گریزی؟

همسرایان کوریاتی

تسلیم شوید! کلید شهرتان را به ما واگذارید!

نیزه دار کوریاتی

(به شمشیردار کوریاتی)

نگذار بگریزد! تو که می‌توانی او را دنبال کنی!

(هرسه فرمانده کوریاتی شروع به تعقیب می‌کنند،
اما هرسه نمی‌توانند به يك سرعت پیش بروند.
نیزه دار که سخت زخمی شده است عقب میماند،
کماندار که زخم سطحی دارد از او سبقت می‌گیرد،
اما او هم کم‌کم عقب میماند.)

همسرایان کوریاتی

بینید که چگونه می‌گریزد!
خودش را نجات نمی‌دهد
اما مرگش را با ننگ می‌آمیزد.
بردهانش خوراک
اما از جویدن باز مانده است.

هوراتی

بختم یار است که سپرم سبك بار است.

بدین گونه در کریختن سبک پیام .

همسرایان هوراتی

او ما را به مسخره گرفته است !

شمشیردار کوریاتی

میدوم

آنقدر سریع که بتوانم

لیکن سنگینی سپرم مرا از دویدن بازمی دارد .

شمشیردار هوراتی

و من میدوم

آنقدر تند که ترا یارا باشد

هی ! تندتر !

و گرنه از برابرت می گریزم !

همسرایان هوراتی

سپاهش را از روی صفحه پاك کنید !

در آنجا که بودند ، دیگر نیستند .

نقشه‌ای که روی عملیات آنها طرح شده بود ...

(در حالیکه قشون شمشیرداران هوراتی از روی

تابلوی نمودار قوا نیمه پاك می‌شود ، شمشیردار با

با پاك منحنی کوتاه برمی‌گردد و به طرف شمشیردار

کوریاتی می‌رود. سه قشون کوریاتی در طول تعقیب از

هم جدا مانده‌اند.)

دست نگهدار ! او باز می‌گردد !

در مقابل آنها قرار می‌گیرد ، دارد حمله می‌کند ،

همسرایان کوریاتی

او یورش می‌برد ،
و شمشیردارما
از گریز باز مانده است
چون سپرش سنگین است .
کماندار هم نتوانست او را همراهی کند ،

همسرایان هوراتی

و کماندار ما
زانوی او را در هم شکست و او را
به مهمیز و خود و کیسه‌ی نانش آویخت .

همسرایان کوریاتی

نیزه دار ما نیز و اما مانده است ،

همسرایان هوراتی

نیزه دار ما
تهیگاهش را در هم شکست .

(هوراتی ، شمشیردار کوریاتی را که به تنگ نفس
افتاده است ، بعد از نبرد کوتاهی به زمین می‌اندازد ،

بعد بسوی کماندار خسته می‌شتابد.)

همسرایان کوریاتی

شمشیر دار ما در خون غلطید .
نام دوازده گردان را
از روی صفحه‌ی نیروها بزدائید .
آنجا که بودند . . .

(هوراتی به کماندار کوریاتی می‌رسد ، شمشیر از
از دست او می‌اندازد ، براو غلبه می‌کند، و به راهش
ادامه می‌دهد .)

همسرایان کوریاتی

کماندار هم کشته شد و دشمن
به پیشروی خود ادامه می‌دهد .
هجوم ما
مهاجمین ما را از هم جدا کرد .
گریز آنها
يك حمله بود و حالا
تنها نیزه دار برجاست
که او هم سخت زخمی شده‌است .

(هوراتی به نیزه‌دار می‌رسد و بدون زحمت او را که
سخت خسته است به زمین می‌اندازد .)

نوزده فوج را از روی لوح پاك کنید !

در مکانی که بودند دیگر نیستند .
نقشه‌ای که روی آنها حساب می‌کرد
دیگر بوسیله‌ی هیچکس اجرا نمی‌شود .

(به سه زن کوریاتی لباس عزا پوشانده می‌شود و
نوزده فوج از روی صفحه‌ای که کل قوا را نشان می‌دهد
پاک می‌گردد .)

همسرایان هوراتی

پیروزی ! حيله‌ی تو ، شمشیر زن
میان دشمن جدایی انداخت
و نیروی تو نابودشان کرد .

شمشیر دار هوراتی

کماندار را دیدم که پشتش در زیر بار خراج خم بود
و خندان و خندان پیش می‌آمد
نیزه دار بدون بار خراج ولی با افتخار راه می‌پیمود
و شمشیر زن بدون نشان افتخار
و از غنائم جنگی بی نصیب .
آنکاه پنداشتم که آنان بر من غلبه خواهند کرد .
شمشیر زن را دیدم که رویش را برگردانده
و نگاه حسرت بارش را بدان دو تن دوخته
که یکی با برگ پیروزی و دیگری
با بار تاراج ، گذر داشتند .

آنکاه دانستم :

آن سپاه انبوهی که پیش می‌آید
زمانی متشکل از سه گردان هم سان و متحد بوده است
و اکنون می‌توانند باز هم هر سه همراه بجنگند .
یکی را قوی دیدم ، دیگری را لنک
و سومی را خسته و مجروح .

آنکاه فکر کردم :

هر سه هنوز می‌توانند بجنگند
اما فقط یکی قادر به دویدن است .
همسرایان هورائی
راهزنان هزیمت گرفته‌ند .

کماندار ما با مهارت
چرخ دستگامی را گرداند
که به دور جهان گذر داشت .

نیزه‌دار ما

با قایق و رود و يك نیزه‌ی چوبین
بنایی نو بنیاد نهاد .

حیله‌ی شمشیر دار ما
دشمن را هزیمت داد

و نیرویش قدرت او را در هم شکست .
کماندارمان ، دشمن را زبون کرد .
نیزه‌دارمان ، دشمن را بی‌پا ساخت .
و شمشیر دارمان ، پیروزی را به پایان رساند .

روشنایی در تنبریس

اشخاص :

پادوك
خانم هوگه
كشيش
مخبر
معاون آقاى پادوك
دخترهاى خانم هوگه
و آدمهاى ديگر

کوچه‌ی فاحشه‌خانه . سمت راست ، از پهلو و در
انتهای صحنه در شیشه‌ای فاحشه‌خانه که باز است و
در بالای آن فانوس قرمزی آویزان است . کوچه در جهت
انتهای صحنه ادامه پیدا می‌کند و در آخر به سمت چپ
می‌پیچد . سمت چپ از پهلو يك چادر بزرگ کتانی
با شکافی در قسمت جلوی آن . روی شکاف پارچه‌ای
آویزان است که باد آنرا تکان میدهد . سمت راست ،
در مقابل شکاف چادر يك ميز با صندلی قرار دارد و
بالای چادر يك تابلو که روی آن نوشته شده است :
« روشن می‌شود ! » از سقف چادر يك نور مهتابی
می‌تابد که تمام کوچه را روشن می‌کند .

۱

شب است . پادوك، مردی با موهای قرمز ، کنار
میز و در پشت دختل نشسته است . مردم بلیط ورودی
می خرنند .

پادوك عجله كنين ! شانكـر ضعيف يك مارك ! سوزاك يك مارك و
شصت ! سفليس دو مارك و پنجـاد ! زود باشين ، عجله كنين !
بشتابيد ! غفلت موجب پشيمانی ست !

يك مرد نمايش و سخنرانی با همه ؟

پادوك بله .

مرد کی شروع می شه ؟

پادوك سه دقیقه دیگره .

يك زن چیزهایی كه نشون میدین از مومه ؟

پادوك این چهل فنيك بقيه . سفليس نمی خوانی؟
زن پرسیدم از موم درست شده یا ...
پادوك تهیه شده از موم و الكل خالص .
زن پس سفليس هم بدین .
پادوك دو مارك و پنجاه .
يك مرد سوزاك!
پادوك بدین! درسته .
يك زن سفليس . نه ، فقط سفليس . می گن تماشایی تر از هممهس ،
مكه نه ؟
پادوك سفليس تنها نمی شه ، سخنرانی با سوزاك شروع می شه . پس
سوزاك .
يك زن (از میان اشخاصی كه ایستاده اند .) خواهر منوطوری به هیجان
آورده بود كه تموم شب نتونست بخوابه .
يك زن دیگر حدس میزنم ، بهمین جهت دارم میرم تماشا . و گرنه همیشه
پنجشنبه ها میرم سینما .
زن اولی تنها دیدن کوچهش به این پول می ارزه .
پادوك بیاین جلو ! پولها تونو حاضر کنین! سوزاك يك مارك . شافكر
ضعیف يك مارك و شصت . سفليس دو مارك و پنجاه .
يك مرد سوزاك.
پادوك يك مارك می شه . این فقط پنجاه فنيكه!

۱- پنجاه فنيك نصف يك مارك است

- مرد** بیشتر از این نمیدم ، یعنی ندارم که بدم .
- پادوك** پس نمی شه برین تو . بعدی !
- مرد** یعنی چه . برای اینکه من پنجاه فنيك بیشتر ندارم ، باید کثیفترین مرض ها رو بگیرم ؟
- پادوك** (به نفر بعدی) سفلیس دو مارك و پنجاه . درسته .
- مرد اول** بالاخره به من بلیط نمیدین ؟
- پادوك** نه .
- مرد** پس سلامتی من چی می شه ؟ ! به سرزنم چی میاد ؟ آخه بچه هام چه گناهی کردن ؟ !
- پادوك** شما هم کمی به مخارج اینجافکر کنین . به مبلها و لوازم دیگه . به مالیاتی که باید پرداخت بشه . هزینه ی نمایش و سخنرانی ! لطفاً بفرمایین بیرون ، و گرنه پاسبان خبر می کنم ! (مرد غرغر کفان از سمت راست خارج می شود .)
- زن** اونم تغییر جا داد !
- زن دوم** یعنی حالا میره کجا ؟
- زن سوم** از قیافه اش معلوم بود که می خواست از خودش انتقام بکشه !
- زن اول** راستی ! یعنی حالا میره اونجا !
- مرد** (وارد فاحشه خانه می شود .) لعنت به شما خوکهای کثیف !
- پادوك** با پنجاه فنيك ! ؟ بزنی بچاك ! سوزاك می شه يك مارك .
- خب ، سخنرانی دیگه داره شروع می شه . حضار محترم میکه نتونستن وارد بشن ، لطفاً نیم ساعتی صبر کنن . فعالیت ماتمام

شب تا صبح ادامه داره .

(بلند می شود . پرده را می کشد . چند نفری سمت چپ می مانند ،
تازه واردین نیز دور آنها جمع می شوند . صدایی مبهم و یکنواخت
از درون چادر بگوش می رسد .)



مخبر به (پادوك) آقاى پادوك ! بنده اسمیت ، خبر نگار جدیدترین
 اخبار هستم . می شه به دقیقه از وقتتونو بگیرم ؟
پادوك حتماً . جناب عالی رو روز نامه فرستاده ؟
مخبر بله - سرتون كه خیلی شلوغه . كاروبارتون چگونه ؟ حتماً خیلی
 خوبه .

پادوك البته . تمام بلیطها خرورخته شده !
مخبر باعث خوشبختیه !
پادوك بله ، همینطور .
مخبر منظورم این هدف عالی و انسانیه .
پادوك منظور بندهم همینه .
مخبر در واقع چه چیزهائی نشون مردم میدین ؟

پادوك او نها در مؤسسه‌ی من تأثیرات و نتایج خانمان بر انداز امراض جنسی رو از نزدیک مشاهده می‌کنن. با خطرات ناشی از فاحشگی که اجتماع امروز ما رو تهدید می‌کنه آشنا می‌شن. به اونهایی که به امراض مهلك آلوده شده‌ن هشدار میدیم ، تا این زهر موخس مغزو بدنشونو ویران نکرده در پی درمان باشن!

مخبر شما برای پزشك خاصی تبلیغ می‌کنید ؟
پادوك اختیار دارید قربان! آقای محترم ، این عمل ما فقط يك نوع انسان دوستی است ! به هزاران مسکین و درمانده فکر کنید !
(مخبر یادداشت می‌کند .)

پادوك به هزاران قربانی فاحشگی ! که در لحظات مستی و بی‌خبری به دامان زنهای مخرب و هوسباز می‌لغزن؟ !

مخبر متوجهم ، شما آدم ایده‌آلیستی هستین . راستی چطور به این

فکرافتادین که از این راه به هموعانتان کمک کنین ؟

پادوك سالهاست که من با عیوب و فساد شهرهای بزرگ آشنا هستم . بخوبی می‌دانم که چگونه این فساد تن رو تباہ می‌کنه و روح رو عذاب می‌ده . چگونه الکلی و مستی باعث فاحشگی و تبهکاری می‌شه .

مخبر تبهکاری، فساد! شما چقدر خوب صحبت می‌کنین . می‌دونین، مثل اینکه سالها در قسمت روزنامه نگاری فعالیت داشتین . شما تحصیلات عالی دارین؟

پادوک من فقط دوره‌ی ابتدایی رو تموم کرده‌م . پدر و مادر فقیرم پول نداشتن ، تا از من مرد لایق و پول در آری بسازن .

مخبر جالبه ، چقدر خوب بیان می‌کنین! می‌شه خواهش کنم ، کمی در باره‌ی ایام کودکی و مراحل ترقی خودتون صحبت کنین ؟

پادوک زندگی من بر همگان آشکار و عیان‌ست. آدمی هستم اهل راستی و درستی . و همچنین مردی خود ساخته . پدرم پیلهور تهی دستی بود که مشروب خواری به نابودی کشانده‌ش . مادرم ، سر تا سر زندگیش از یک بیماری رنج می‌برد. به این ترتیب دوران کودکیم با فقر و محرومیت و بیماری همراه بوده است .

مخبر به همین دلیل انقدر زود شناخت عمیقی از بدبختی‌های اجتماع پیدا کردید؟

پادوک بله ، به همین دلیل .

مخبر و سرچشمه‌ی تمام بدبختی‌ها و بیماری‌ها رو فاحشگی می‌دونین ؟

پادوک کاملاً درسته .

مخبر پس به همین دلیل هم ، درست این‌کوچه رو انتخاب کردین!؟

پادوک پرواضحه‌ست. در همان جا و مکانی که دشمن هست ، باید با او مقابله و مبارزه کرد. تا ما را جمعین این خاندهای فساد، این خانه‌های کثیف و لعنتی به عواقب فساد و تباهی پی‌نبرن و از راهی که در پیش دارن منصرف نشن ، من لحظه‌ی آرام نمی‌گیرم .

مخبر چه سعادت‌ی که آدم حرفهای شما رو بشنوه ! نمایشگاه رو فقط شبها باز می‌کنین ؟

پادوک معلومه . به همون دلیل که خانه‌های فساد شبها بازه .
مخبر به این ترتیب شبهای خودتونو بخاطر خدمت به مردم فدای کنین .

پادوک خب دیگه ، عادت کردم .
مخبر اجازه هست بیرسم ، چطور شد ناگهان به این طریق مبارزه‌ی بسیار محیل دست یافتین ؟ تصور می‌کنم ، یک تنفر و انزجار شدید در کار بوده .

پادوک منظور تونو نمی‌فهمم .
مخبر از راه مطالعه به این طریق مبارزه پی بردین ، یا نمونه‌هایی از اونو دیدین . و یا تنفر به یک فاحشه شمارو برانگیخته ؟ کدامیک ؟ شایدم در این زمینه تجربه‌هایی داشته‌اید ، ممکنه منو روشن کنین ؟

پادوک بله ، بله . یک روشنایی ، یک جرقه باعث شد .
مخبر چه جور جرقه‌یی ؟

پادوک متوجه شدم : مردم در اینجا بخاطر اینکه سلامتی شونو از شون می‌گیرن ، پول هم میدن . پس چه بهتر که با این پول براشون امکاناتی فراهم بشد که سلامتی شونو حفظ کنن .

مخبر پس در اینصورت جنبه‌ی تجاری قضیه در نظر . . .

پادوک (متعجب) خیر ، بهیچوجه ! حواستون کجاست ! پرواضحه که فقط جنبه‌های اخلاقی مسئله مطرح بوده . من فکر کردم ، جهالت ، این آدمهای بدبخت رو به نابودی می‌کشونه . عدم آگاهی از خطر . پس باید ماهیت این شهرهای عیش و عشرت

رو بهشون نشون داد . اونوقت کانونهای فساد خراب می‌شن و مردم نجات پیدا می‌کنن .

مخبر ولی شما از اونها ورودیه می‌گیرین . آیا این کار شما جنبه‌ی روانی‌داره ؟

پادوک معلومه . آدمها اگه برای چیزی پول پردازن ، اون چیز برایشون بی‌ارزشه . در اینجا سفلیس دوماړک و نیمه ، اما اونجا حداقل پنج مارک برایشون تموم می‌شه . تازه بدون مشروب .
مخبر (زیر لب) چون مال اونجا خالص تره .

پادوک این یه موضوع بسیار بسیار جدیه ، آقا !

مخبر ببخشید ، خطابه‌های شما تا چه حد مؤثر بوده ؟

پادوک بی‌لطمه‌ای ورودی هرشب تموم می‌شه .

مخبر منظورم تأثیرش روی تماشاچی هاست .

پادوک بسیار بسیار مؤثر بوده . تا اونجا که اکثرشون به اغماء و استفراغ افتاده‌ن .

مخبر جالبه - فوق العاده‌س !

پادوک و دکه‌های اونجا کاملاً خالی شدن . آماده برای اجاره .

مخبر از کجا می‌دونین ؟

پادوک از اینجایی شه مشتریها رودر روشنایی چراغ دیدن . نه از مشتری خبری هست و نه از نوای پیانو . از شنیدن صدای پیانو می‌شه پی برد که کسی اونجاست و داره گمراه می‌شه .

مخبر واقعاً که چه فکر بکری ! این نشونه‌ی بارزی است از موفقیت

شما ! حتماً برای پیشبرد کارتون رنجهای زیادی متحمل شدین
و ابتکارات فراوانی بکار بستین؟

پادوک بله . مثل تمام کارهای نو ! دولت مشکلات زیادی برام فراهم
کرد ، مخصوصاً بخاطر دایر کردن محافل شبانه .

مخبر اما دولت که این مکان را به رایگان در اختیارتون گذاشته.
پادوک بله، البته .

مخبر مخارج مؤسسه رو هم که از بنگاههای خیریه دریافت می کنین.

پادوک بله ، همینطور ، خب ، حالا دیگه سخنرانی تموم شده .

مخبر متوجهم ، ازتون بینهایت متشکرم . تمام مطالب در روزنامه
درج خواهد شد. بنده شیفته‌ی روزنامه هستم .

پادوک بسیار مشئوف و خرسند شدم. میل دارین که در بر نامه‌ی بعدی
حضور داشته باشین ؟

مخبر نه، من اصولاً از این جور چیزها نفرت دارم .

پادوک پس ممکنه تا شروع نمایش بعدی تشریف داشته باشین ؟ من
در این فاصله نطق کوتاهی ایراد می کنم.

مخبر متشکرم . حتماً گوش میدم . شما بسیار عالی صحبت می کنین .

۳

(مردم از چادر بیرون می آیند و متفرق می شوند.)

- مردم - حالم بهم خورد .
- استغراغم گرفت .
- مشمزکننده بود .
- چه خوب همه چیز و مجسم کرده بودن .
- بهتون بگم: تنفر و انزجاری که به آدم دست میداد ، درست مثل این بود که آدم از خود فاحشه خونه بیرون اومده باشد.
- يك مرد (که تازه از راه رسیده است.) به رفتنش می ارزه ؟
- يك مرد (که از چادر بیرون می آید.) حتماً . مخصوصاً بازدید از قسمت سفلیس رو بهتون پیشنهاد می کنم . چیزهای فوق العاده قشنگی توش پیدا می شه .

يك كشي (به پادوك) اجازه مي فرمايد : بنده بنكلر ، كشي هستم .
و رياست انجمن جوانان «كاتوليك مسيحي» رو بعهده دارم ،
ما بدمون نمياد در صورت امكان از انستيتوي شما ديدن كنيم .
پادوك هر كسي مي تونه وارد اينجا بشه .

كشي (كه شاگردان جوانش از پشت سر هجوم مي آورند .) اجازه
هست بيرسم ، شما براي ما تخفيقي هم قائل مي شين ؟
پادوك خير . معمولي حساب مي كنيم . ولي بذارين بينم ، گفتن انجمن
جوانان ؟

كشي بله .

پادوك كاتوليك ؟

كشي كاتوليك مسيحي .

پادوك پس يك استثنائي براتون قائل مي شيم . آقا يون چند نفر هستن ؟

كشي متأسفانه فقط نصفشون او مدهن . يعني : هفتاد و سه نفر .

پادوك پس بر نامه رودر بست اجازه كنين . در اينصورت چون شماييد ،
فقط صدمارك بپردازين .

كشي براي تمام قسمتها ؟

پادوك بله ، سوزاك ، شانكرو سفليس .

كشي بفرمايد . اينم صد مارك .

پادوك فقط اجازه ي سرود خواندن ندارن .

كشي بديهي است .

- پادوک** (باشدت) چون به آسایش شب مردم لطمه می‌زنن .
- کشیش** چطور مگه ؟ این اطراف که خونه‌یی وجود نداره .
- پادوک** پس تن فروشهایی که اون روبرو زندگی می‌کنن چیه ؟ الان اونجا همه خوابن ! منظورم اینه که از وقتی من اومدم اینجا کارو کاسبی شون دیگه رونقی نداره و سرشب همه می‌خوابن .
- کشیش** آها ، فوق العاده‌س . نه ، خاطر تون جمع باشه ، حتماً سرود مذهبی نمی‌خونیم .
- پادوک** لطفاً دنبال من بیاین . (جوانان را به داخل چادر راهنمایی می‌کند و دوباره برمی‌گردد .) مشتریان محترم ، باید نیم ساعتی صبر کنن . این بار حتماً بیشتر طول نمی‌کشه . (به خبر نگار) چطور جنابعالی رو فردا زیارت کنم ؟
- مخبر** مانعی نداره . از شما تشکر می‌کنم . (بیرون می‌رود .)
- پادوک** (تنها) داره خلوت می‌شه . بعد از ساعت دوازده دیگه کسی اینجا پیدااش نمی‌شه . بازم باید سرما و ایستاد و منتظر شد !
- بخاطر چراغهاست . . . (بالا رانگام می‌کند) چراغهام همه روشنه . (بطرف نرده می‌رود .) کاملاً سوت و کوره .
- و شکست شدهن ا رختخوابها خشك و بی مصرف موندهن .
- مسیر رود برگشته ! چقدر ساکتن ! یعنی باز هم در اینجا پیانو نواخته می‌شه !

(خانم هوگه ، سمت راست ، از در قرمز ظاهر می شود .)

خانم هوگه پادوك !

پادوك چیه ؟

خانم هوگه (از كوچه بیرون می آید) به دقیقه وقت دارین ؟

پادوك ابدأ . سخنرانی داره شروع می شه .

خانم هوگه پس کاروبارت سكهس !

پادوك بلیطها تموم شده .

خانم هوگه پادوك !

پادوك آقای پادوك !

خانم هوگه معذرت می خوام ، آقای پادوك . فکر کردم : دو تا دوست

قدیمی . . .

پادوک (زیر لب غرمی زند) یادم نمیاد .

خانم هوگه یعنی مشتری قدیمی ! .

پادوک (به اطرافش نگاه می کند) اصلا از من چی می خواین . یعنی

انقدر کارتون کم شده ؟

خانم هوگه داریم نظافت می کنیم . او مدم در مورد اون سوء تفاهمی که

پیش ما براتون رخ داد ازتون معذرت بخوام .

پادوک (سرد) اوه ، اصلا مهم نیس .

خانم هوگه با شما خیلی بد رفتاری شد !

پادوک اوه ، خواهش می کنم !

خانم هوگه می دونین ، تو به مؤسسه ی بزرگ همیشه اینطور چیزها پیش

میاد .

پادوک هنوزم همونقدر بزرگه ؟

خانم هوگه خود تونو مسخره کنین !

پادوک من فکر کردم ، اگه کاری کنم که مؤسسه ی شما کمی کوچکتر

بشه ، تا بتونین از مشتریها تون بهتر پذیرایی کنین ، بهتون

محبت کرده ام .

خانم اما واقعیت اینه که شما اون موقع پول نداشتین !

پادوک بله . بهمین جهت هم فکر کردم : باید پولی در بیارم .

خانم هوگه پولی که شما در میارین در اصل مال ماست .

پادوک اما من از راه حلال گیرش میارم .

خانم هوگه راه حلال یعنی چه ؟ شما دارین نون مارو می برین .

پادوک شام عوض شراب دارین. که فعلاهمش برای خودتون تنها
مونده .

خانم هوگه تکلیف خانمای بدبخت من چی می شه ؟

پادوک اونها فقط به این دلیل بدبختن که خانمهای شما هستن .

خانم هوگه شما دارین به یه پیرزن مفلوک ظلم می کنین. باید بهتون بگم :
من از اینکه شما رو اون روز ازخونه بیرون کردن واقعاً
متأسفم .

پادوک منم واقعاً از اون واقعه متأسف شدم . ولی برخلاف شما

همینطور که ملاحظه می فرمایید در پی چاره بر اومدم .

خانم هوگه شما یکی ازمشتریهای خوب ما بودین .

پادوک با این وجود، فقط یه دفعه که پول نداشتم بیرونم انداختین .

خانم هوگه اصلاً بکید بینم: این کارها چه معنی داره ؟ شما این چیزهای

خلاف عفت رو اینجانشون میدین که چی بشه ؟ خیال می کنین

مردم با این کارها اصلاح می شن ؟ !

پادوک شما خیلی خوب می دونین که موضوع این چیزها نیست .

تصمیم من این بود که به يك شکلی این کوچه رو روشن کنم

و هر طور شده ماهیت حرفه‌ی شرم آور شما رو آشکار سازم .

خانم هوگه پس فقط بخاطر انتقام بوده ؟ ! و بخاطر اینکه به هر طریقی

شده يك نورافکن (بالارا نگاه می کند)۔ اینجا نصب کنین ؟ که

اینطور ! تمام این مسخره بازیها، هو و جنجالها، دریافت

صدقه و کمک از بنگاههای خیریه ، فقط و فقط بخاطر این

نورافکن بوده است!

پادوک بله درسته . من که نمی تونستم بخاطر شما تنها و چراغ بدست ، مفت و مجانی اینجا وایستم . تازه پیشرفتم نمی شد . از اون گذشته خود شما به من فهموندین که آدم به پول احتیاج داره .

خانم هوگه واقعا که آدم مبتدلی هستین !

پادوک منو خیلی دست بالا نگیرین . این فقط یه فکر خوب بود که برای صدها نفر خیر و برکت همراه داشت .

خانم هوگه بله . ما شما رو خوب می شناسیم!

پادوک خوشوقتم که بهر حال توجه شمارو به خودم جلب کردم .

خانم هوگه بعضی از مشتریها دعوا و مرافه راه می نداختن ، دخترها رو شکنجه می دادن هیچی پولهم نمی دادن ، طوریکه اونها لخت و عور پیش من می دویدن و گریه وزاری راه می انداختن ، خودتو از همه بدتر بودی ، یه آدم رذل و بی شرف ، بهمین جهت بیرونت انداختیم ، بیرونت انداختیم !

پادوک از میان مردگان بپا خواستن . سومین روز به سوی آسمان پرواز کردن . خالق راه سعادت و تندرستی ! مدافع اخلاق ! يك كاپیتالیست .

خانم هوگه پست رذل ! خوك كشیف ! بی شرف فاسد !

(از سمت راست وارد فاحشه خانه می شود)

۵

پادوك (بطرف ميز برمی گردد) بزن بچاك ! احمق بی شه-ور ! چون این بار انجمن جوانان كانوليك منو مفتخر کردن ، حسودیش می شه.

يك مرد (سمت چپ، در میان اشخاصی که منتظرند.) با این شخص چكار داشتین ؟

پادوك به شما چه ربطی داره ؟
مرد من مأمور دولتم. بد نیس معلوم بشه که شما سرچی با اون جر و بحث می کردین.

پادوك خزعبلات يك آدم عامی . ما همواره پیشقدم بودیم اونو به راه راست هدایت کنیم، اما بی فایده بوده .
مرد بهر حال فردا کاری می کنم که در اینمورد تحقیق بشه . اینجا

باپول مردم درست شده ! (با قهر بیرون می رود .)
پادوک (با نگاه او را تعقیب می کند .) لعنت بر شیطان ! این آدمها چه
گوشهای تیزی دارن ! نکنه در دسری پیش بیاد . . . نه ،
همونطور که یارومی گفت من خیلی عالی صحبت می کنم . فردام
که شرح حال در روزنامه ها منتشر می شه . معلومه دیگه .
آدم یه لحظه هم نمی تونه بی دغدغه زندگی کنه . هوم . اما
بهر حال باید کاری کرد که هر نوع سوء تفاهم در مورد واقعیت
اخلاقی بر طرف بشه .



٦

(برنامه تمام می‌شود . انجمن جوانان مسیحی به بیرون هجوم می‌آورند.)

پادوک (به کشیش) چطور بود ؟ خوشتون اومد ؟
کشیش عالی بود ... این یعنی ... یعنی جهنم روی زمین!
پادوک می‌بینید ؟ جهنم خالص ! و منشأ اصلی تمام اینها فاحشکی
است ! آقای کشیش ، اجازه بفرمایین چند کلامی از صمیم قلب
خدمتتون عرض کنم . هر که را دهان پر باشد ، خب دیگه بقیه
شو خودتون می‌دونین ...

(وارد چادر می‌شود و بعد از لحظه‌ای با معاونش
برمی‌گردد ، معاونش چند شیشه پر از الکل در دست

دارد و آنها را روی میز می گذارد . جوانها بر جای خود می مانند . عده ای هم که سمت چپ منتظر مانده اند جلوتر می آیند . ضمن صحبت های پادوك چند نفری هم در كوچه نمایان می شوند . زنها در تاریکی از فاحشه خانه بیرون می آیند . تنها و یا دوتایی و سه تایی ، سلانه سلانه به نرده نزدیک می شوند ، بلندبلند می خندند ، اما بعد همگی ساکت و آرام از پشت نرده به تماشا مشغول می شوند .

پادوك دوستان جوان و بسیار عزیز من ! شما همین الان شاهد و ناظر عواقب و نتایج فساد و امراض وحشتناکی بودید که منشأ اصلی تمام آنها فاحشگی است . این مؤسسه که باید در خدمت عفت و اخلاق عمومی باشد ، بطور تصادفی در اینجا ، یعنی در جوار این کانون فساد ایجاد نشده است . بلکه بعنوان اعتراض به تن فروشی و جلوگیری از زیانهای ناشی از آن به وجود آمده است . (متوجه زنهای پشت نرده می شود و فوراً دو شیشه الکل بر می دارد و بالای میز میرود .) دوستان من ، این اعتراض بهیچوجه بر علیه ساکنین بدبخت عشرتکده و یا به عبارت دیگر جایگاه عشق فروشان نیست ، بلکه بر علیه خود عشرتکده ، بر علیه ماهیت عشرتکده است . من با زنهای بدبختی که مانند بردگان ، تن خود را ، تنی که خدا خالق آن است در معرض فروش می گذارند ، بدون اینکه پولش به آنها تعلق داشته باشد ، مخالفتی ندارم .

فقط يك آدم ساده و خام قادر به چنین کاری است. آنها قربانیند، قربانی اجتماع بی بند و بار ما. زندگی و سر نوشت آنها وحشتناکتر از يك قاطر است، وحشتناکتر از يك جانی، وحشتناکتر از يك بیمار دم مرگ! آنها باید دائم ناظر تباهی روح جاودان و تن نازنین شان باشند. باید به خواست هر بی سر و پا و هر بی شرف ردلی تن در دهند و بنخاطر امیال حیوانی مردان، خود را به مرضهای ناعلاج آلوده کنند. (شیشه‌ی الکل را در هوا نکه می‌دارد.) این دهان داخل شیشه‌ی الکل با بینی آلوده به چرك و خون بالای آن، زمانی مانند دهان شما در کلیسا سروردهای مذهبی می‌خوانده است، این سر و صورت که جذام نابودش کرده، زمانی دستهای ملامت بار مادری آنرا نوازش می‌داده است، مثل سرهای شما. این سینه، (به يك مجسمه‌ی مومی اشاره می‌کند.) که چرك سوراخ سوراخش کرده، زمانی روی آن يك صلیب آویزان بوده، همانطور که روی سینه‌ی شما آویزان است. و این چشمها، (يك مجسمه‌ی مومی دیگر را نشان می‌دهد.) که خوره ویرانش کرده، هنگامیکه برای اولین بار گشوده شده، روح و قلب مادری را شاد کرده است، عینهو چشمهای شما، فراموش نکنید! وقتی خدعه و نیرنگ به شما روی می‌آورد و یا دچار وسوسه‌های شیطان می‌گردید، هرگز اینها را فراموش نکنید! شاید هنوز فرصت داشته باشید، شاید بخت با شما باشد و هنوز دیر نباشد، در این مورد نا سپاس نباشید. فراموش نکنید! از خطاهای

تازه پرهیزید ! (از میز پائین می آید.)

کشیش چه نطق خوبی ، فقط يك برگذیدهی خدا می تواند اینطور

صحبت کند . بخاطر همه چیز از شما متشکریم !

(دستش را می فشارد و همراه شاگردانش ساکت و آرام خارج

می شود.)

پادوک امروز دیگه برنامه اجرا نمی شه . به خاطر نظافت . (به انتهای

صحنه می رود .)

۷

(همه می روند . زنها هم وارد خانه می شوند .)

- پادوک** (برمی گردد ، معاونش پشت سر او قرار دارد .) انعام ها رو گرفتگی؟
- معاون** بله . یه چند مارکی .
- پادوک** بدش اینجا !
- معاون** انعام که مال خودمه .
- پادوک** نخیر ، خجالت بکش . تواز من حقوق می گیری .
- معاون** پس از این بیعد ، باید خودت تنهائی یاوه ها رو اون تو سر هم کنی .
- پادوک** پس شما مرخصین .
- معاون** خیلی خب ، باشه . اما این دفعه واقعاً میرم . این دفعه رو کور-

خوندین . هر چیزی به حدی داره . با این حقوق کوچکترین
تفریحی نمی تونم بکنم . همدش تنفرو از جار . نه دیگه بسه .
حرف آخرته ؟

پادوک

بازم که شروع کردین ؟ این دفعه دیگه بی فایده‌س . الان
میرم اثاثیه مو جمع می کنم . این کثافتخونه ارزونی خودت ا
خودت ازش نگهداری کن . (پولها را هرت می کند روی میز .)
پولها پیش خودت باشه . منکه منظوری نداشتم ، تو الان خیلی
عصبانی هستی .

معاون

پادوک

نه ، این تو بمیری ، از اون تو بمیری ها نیس ، دیگه تموم شد .
برای همیشه . دیگه منو تو خطاب نکن . (داخل چادر می شود .)
لعنت بر شیطون ! سببهش خیلی پر زوره ! اما امروز چه روز
خوبی بود . هیچوقت به این خوبی صحبت نکرده بودم .
(می نشیند) و حالا انتظار ! انتظار !

معاون

پادوک

باشکمهای خالی ! در این حوالی دیگه هیچکس نمی تونه
چیزی اون پائین بیره . مکه خوابشو ببینه ! اما الم شنکهای
شاگرده ؟ اون مأموره دیگه چی می گفت ! الاغ فضول ! (به
اطرافش نگاه می کند ، مثل اینکه ضربه ای به مغزش وارد آمده باشد .
چند نفری سمت راست . جلوی در فاحشه خانه ایستاده اند و زنک
را می زنند .)

مرداولی یعنی چه ، چرا این طویله رو بستین ؟

مرد دوم چراغ سردر کافی نبوده ، این نورافکن لاگردارم اینجاروشن کردهن !

مرد سوم بازکنین ! مثل اینکه خواب به خواب رفتهن ؟

(در باز می شود و آنها به داخل می روند .)

پادوک اینها دیگه اینجا چکار داشتن ؟ (بطرف نرده می رود .) تنها

کسانی که تو این دو هفته اومدن ؟ (باز هم چند نفری می آیند

و وارد خانه می شوند .)





(پادوك بطرف ميز بر می گردد . سری تکان می دهد .
کشوی ميز را بیرون می کشد و دخل را می شمارد .)
سمت راست ، از در خانه بیرون می آید ، از کوچه
می گذرد ، سرک من کشد و گوش می دهد . آهسته از
نرده رد می شود و در پشت پادوك می ایستد .
بقدر کافی گیرتون اومده ، آقای پادوك؟

خانم هوگه

پادوك (یکه می خورد، بمد عصبانی) این کارها یعنی چه، خانم ! خجالت
بکشین !

خانم هوگه سخت نکیرین آقای پادوك ! سر مشتریها دو باره باز شده .

پادوك عجب ! اما هنوز از موزيك خبری نیس !

خانم هوگه ما برای هر کسی موزيك نمی زنیم . فعلا با پنج مارکی شروع
کردیم . اما اوضاع بزودی بهتر می شه .

پادوک این دیگه به خودتون مربوطه.
خانم هوگه گوش کنین ، آقای پادوک ممکنه به صندلی بدین بشینم ؟
پادوک فقط همین؟
خانم هوگه نه خیر . بیخودی صندلی ازتون نمی خوام .
پادوک (کشوی میز را سر جایش می گذارد .) بعد از اونهمه توهینی که ده دقیقه پیش . . .
خانم هوگه تو این ده دقیقه اتفاقاتی افتاده . گفتم : اتفاقاتی .
پادوک من اصلاً متوجه نشدم .
خانم هوگه قبل از همه ، اینکه سرمشتریها دوباره باز شده . و این به نفع منه . و بعد اینکه شما يك سخنرانی ایراد کردین .
پادوک که این یکی به نفع من بود . بله . درست فهمیدین .
خانم هوگه ابدأ . شما اشتباه می کنین . سخنرانی شما همش باد هوا بود .
پادوک صحیح ، باد هوا ؟
خانم هوگه بله . البته از نقطه نظر مادوتا ، نه از نقطه نظر آقای کشیش ...
پادوک ادامه بدین . صحبت های شما منو مشغول می کنه . (يك صندلی می آورد) اینهم صندلی ! حالا برام توضیح بدین منظور تون چیه ؟
خانم هوگه (می نشیند) ممنونم . راستش من از شما دلگیر نیستم . ضمناً می خواستم در مورد سوء تفاهمی که بین ما پیش اومد . ازتون معذرت بخوام .
پادوک پس با سخنرانی من موافقید !

خانم هو سه اما در مورد سخنرانی شما، اگه درست فهمیده باشم، منظور تون این بود که دخترها توسط من فریفته و گمراه می شن . اینو خیلی خوب بیان کردین ، اما کاملاً واقعیت نداره . می دونین ، شما می تونستین ، در مقابل اون جمع مذهبی ، به همان خوبی که در باره ی دهانهای چرکین و مجروح داخل الکل صحبت کردین ، در باره ی الکل صحبت کنین ، منتهی با تأثیری کمتر . سرهایی که شما به اونها اشاره کردین ، همیشه با دستهای ملامطت بارمادران نوازش نمی شدن ، بلکه غالباً با مشتهای زمخت جاکشها کتک می خوردهن . اما من نمی خواستم در این مورد صحبت کنم ، اینها رو خودتون خیلی خوب می دونین ، چون به حد کافی پیش ما مطالعه کردین . هر مؤسسه یی باید بهره ی کافی بده . و در آمدش روز به روز بطور قابل ملاحظه یی اضافه بشه ، در این هیچ حرفی نیس .

پادوک خیلی خوب صحبت می کنین . شنیدن حرفهای شما لذت بخشه ، اما انگفتین که چرا سخنرانی من بادهوا بود؟ شما برای توضیح این مطلب از من سندلی خواستین !

خانم هو سه خیلی هم از این بابت خوشحال نباشین ، به اونجام میرسه ، می خوام کم کم حالتون کنم . اول مسئله ی استفاده که منظور اصلی شماست : شما فعلاً سود کافی می برید ، چون مردم از منظور اصلی شما آگاه نیستن و فقط سود شخصی خود شونودر نظر دارن . اما از طرفی حتی اگه دستی هم بدین ، هیچکدوم

اونها برای بار دوم پیش شما نمیان . بنا براین اطمینان کامل داشته باشین که بالاخره به روزی دکان شما تخته می‌شه و دو هفته بعد از ورشکست شدن شما، دکان من دوباره باز می‌شه . مشتریهای من به شش هزار می‌رسند . ما از همون اول فوراً دست بکار شدیم و با تنویر و توضیحات کافی از قسمت اعظم مراجعین انستیتوی محرك و مخرب شما که باعث تنفر وجبن و بیهودگی توده می‌شد و زشت ترین و پست ترین غرائز حیوانی اونها رو بر می‌انگیخت جلوگیری شد . از ورود يك دسته جلوگیری بعمل نیومد چون تمایل داشتند بوسیله‌ی شما از نهایت لذت‌زندگی، یعنی عشق و بالاخره ازدواج محروم بمانند. این عده تا دو هفته بعد از آمدن پیش شما از ورود به مؤسسه‌ی ما پرهیز خواهند کرد . خسارت وارده از طرف شما قابل ملاحظه ، اما یکباره است !

(سکوت)

پادوك (روبروی او پشت میز می‌نشیند و عرقهای پیشانی‌ش را پاک می‌کند.)

این مطلب کوچکترین ارتباطی بانطق من نداره .

خانم هوگه بله. تا اونجا که من می‌دونم ، ماهیت دکان شما در این نهفته

است که شما از مسئله‌ی سرایت و فساد توسط فاحشگی بهره

برداری کنین . مادامیکه بتونین واسطه‌ی این آگاهی باشین

فاحشگی زیان می‌بیند ، بعدش تموم می‌شه و ما باز هم مثل سابق گل می‌کنیم . اما ماهیت نطق شما در این بود ، که می‌خواستین کانون سرایت و فساد ، یعنی فاحشگی رو نابود کنین . در واقع کانون خودتونو که دکانتان روی آن استوارست ، درست مثل خانه‌یی بر روی يك صخره . مخلص کلام: آگاه شما مرد ها رو در مورد سرایت و فساد روشن کنین ، برای من بی‌تفاوته ، چون بی‌نتیجه‌س . اما آگاه این آگاهی رو به دخترهایی که پیش من کار می‌کنن بدین ، بطور قطع فاحشگی به نابودی می‌کشد ، در نتیجه کانون سرایت نابود می‌شه و همراه اون خود شما نابود می‌شین !

(پیروزمندانه ، اما با ترس فراوان) و این همون کاریه که امروز انجام دادین ، یعنی موقعیکه در حضور دخترهای من سخنرانی کردین و اونها رو گریبان نزد من فرستادین . حالا بگید ببینم آیا نطق شما باد هوا نبود ؟
(سکوت . پادوک نفس بلندی می‌کشد . خانم هوگه پیشانیش را با دستمال پاک می‌کند .)

پادوک (حتی الا مکان برد بار) خب ، خب . ادامه بدین . (سکوت)
شما خیلی خوب کتابی صحبت می‌کنین .

خانم هوگه من تحصیلات عالی دارم .

پادوک خب . بهر حال من به این کار کشونده شدم ، همونطور که شما قبلا کشونده شدین . ولی حالا ؟

خانم هوگه (نفس راحتی می کشد.) می بینید ! این شد به لحن دیگه !
حالا برای صندلی از تون تشکر می کنم ! بهتون نصیحت می کنم
دکانتان را نخته کنید و پولی را که از این راه در آوردین در
انستیتوی ما بکار بندازین !

پادوک (ازجا بلند می شود) یعنی چه ؟ !

خانم هوگه همین که گفتم !

پادوک شهرت من چی می شه ؟ با دولت که این مکان رو در اختیارم
گذاشته چکار کنم ؟ ! جواب مطالبی رو که روزنامه ها در باره ی
من نوشته ان چی بدم ؟ !

خانم هوگه درد سرهایی کوچك ! اما بعد موفقیت کامل !

پادوک نمی تونم بیذیرم . بخاطر شهرتی که بهم زدهم . آنچه شما
گفتین ، خودم قبلا حسابشو کرده بودم . اما امکانش نیست .
خانم هوگه شهرت یعنی چه ؟ اگه شما همینطور ادامه بدین ، که منو نابود
کنین و خودتونو همراه من ، اونوقت من باید حتی المقدور بفکر
چاره و کمک به خودم باشم . مجبورم که زمینه ی کارتونو اعیان
کنم ! اونوقت می توبین با معروفیت و شهرتی که شما دارین بهر
شکل وزیر مالی بشین !

پادوک به نظر بد نیاید ! اما اون افکار عالی ! علاجها و کمکهای

اساسی بی که به عهده ی من واگذار . . .

خانم هوگه این کمکها رو خانم کارمن ، موقعیکه شما آدم ناشناس و بی
چیزی بودین می تونست به شما بکنه . حالا شما شریکش

هستین و هر کاری دلتون بخواد می تونین باهاش بکنین! راستی
عکسهای جدیدشو دیدین؟

ند. من تقریباً با اون در تماس نبودم!

پادوک

(عکسها را از درون سینه اش بیرون می آورد و نشان
می دهد .)

اینها ، کارمن ، از پشت و از پهلو ! بین چقدر زننده س ، و
لود میلا ، از جلو ، کاملاً عریان ، چشمها ! پستانها ! دهان
و تمام صورت کاملاً پیداس . . .

(بایک حرکت) خوبه ، خوبه . من یه سر میام به مؤسسه ی شما .
(جعبه دخلش را زیر بغل می گیرد) فعلاً کسی نمیاد اینجا . لینند
هم که اینجاس . آها . . . راستی یادم افتاد که لینند . . .
لطفاً یکربعی اینجا بمونین ، یک مسئله ی شغلی برام پیش
اومده که باید تموش کنم !

دیگه حتی یه دقیقه هم اینجا نمی مونم !

معاون

(با خودش) اوضاع اینجا هی داره بدتر می شه ! (خانم هوگه
از جلو و او به دنبالش ، سمت راست از در قرمز خارج می شوند .
بلافاصله صدای پیانو بگوش می رسد . بعد صدای جینگ یک زن و سرو
صدای رقص .)

پادوک

(تاریک می شود . سکوت برقرار می گردد .)

(از سمت راست بیرون می آید . موهایش تا حدی در هم و لباسهایش
نا مرتب است ، جعبه ی دخلش را هنوز زیر بغل دارد .)

پادوک

حالا الاغ بی شعور هر غلطی دلش می خواد بکنه . خودم موضوع
رو باهاش در میون میذارم . (پشت میز قرار می گیرد.) لیندا !
بازم کجا غیبت زده ؟

معاون (بیرون می آید .) آقای پادوک ؟

پادوک هنوزم می خواین اینجا بمونین ؟

معاون همونطور که گفتم فقط به این شرط که . . .

پادوک در این صورت می تونین برین ! شما اخراجین ! (غرق در پیروزی)

گورتو از اینجا گم کن ، و گرنه با لگد بیرون ت میندازم ،
سودجو! کثافت ! رذل بی شرف !

معاون از کرده ت پشیمون می شی ! من گذشته ت رو بر ملا می کنم !

پته ت رو رو آب می ریزم ! رسوات می کنم !

پادوک حتماً این کارو بکن ابگو : من مالک فاحشه خونه شده ام . بگو

روزی صد مارك در اومد دارم . برو به همه بگو ، به همه ی
اونهایی که هنوزم به چیزی لای رو نهاشون دارن . برو گمشوا

معاون (در حال بیرون رفتن) بی شرف !

پادوک (آهنگ پیانو را زیر لب زمزمه می کند .) خب ، حالا برای توسعه ی

کارمون - (بالای میز می رود و تا بلوی مؤسسه را پائین می کشد .)

می شه مثلاً به سینما ساخت ، برای فیلمهای توضیحی ، یعنی

فیلمهایی که مردم رو روشن و اونهارو با مسائل جنسی آشنا

می کنه . اجازه ی تأسیس اونم بدون شك ممکنه - تازه می تونیم

با رو ابطلی که با مقامات بالا داریم - قانونی بگ-ذرونیم که

«عشق بازیهای پنهانی» مجازاتش دارلنأدیب و سقط جنین -
مجازاتش مرگ است ۱ به این ترتیب مؤسسه‌ی ما بطور غیر
قابل تصویری رونق پیدا می‌کند . . . کارها روبراه شد .
ایده‌ی خوب همه‌ی کارها رو درست می‌کند .

(تابلوی سر در را بر می‌دارد ، به اطرافش می‌نگرد
و زهر خندی میزند .)

حد اکثر دو هفته‌ی دیگه کارو کاسبی خوب می‌شه . از همین
امروز سر مشتریها باز شده .

(دگمه‌ای را فشار می‌دهد ، نورافکن خاموش می‌شود .
آهسته و زمزمه کنان ، در حالیکه جعبه‌ی دخل را
زیر بغل دارد ، سمت راست از در قرمز خارج می‌شود
صدای پیانو ورقص .)



قلمرو نمایش

۱۲

